نهضت ادبی ایران

در عصر قاجار

بقلم

ابراهیم صفائی

چاپ دوم

نهضت ادبی ایران

در عصر قاجار

چاپ دوم

از نشریات کتابفروشی ابن سینا

بقلم :

ابراهیم صفائی

مقدمه

در بدو حکومت قاجاریه یك **نهضت بزرك ادبی** در ایران آغاز شد که زبان فارسی و شیوه نظم و نثر را بسوی تحولی مترقیانه و تکاملی واقعی پیش برد. این نهضت درسایه هنردوستی و ادب پروری وحسن توجه **فتحعلیشاه** و پس ازوی **محمد شاه** و **ناصرالدینشاه** ثمر رسید و سخنوران بزرك وشاعران و نویسندگان قوی مایه بظهور آورد که با قدرت قریحه و نبوغ ذاتی و احاطه کامل بر نظم و نثر زبان پارسی هم نظم وهم نثر را از شیوه پیچیده ومنحطی که اززمان مغول تا آغاز حکومت قاجار معمول ورائج بود خلاصی بخشیدند وشیوه دلنشین ساده گوئی وساده نویسی را بارعایت کمال فصاحت وشیرینی رونق دادند وزبان فارسی را احیا کردند

گرچه طرح این **نهضت ادبی** ازچندی بیشتر از آن زمان، یعنی زمان کریمخان زند، در انجمن ادبی اصفهان بوسیله کسانی چون ،**مشتاق**، **آذر**، **هاتف**، **صباحی بیدگلی**، **عاشق**، و **رفیق اصفهانی** ریخته شد وجمعی شاعران خوش طبع وصاحب ذوق بتتبع طرز وشیوه سخن استادان سلف پرداختند وتصمیم گرفتند که سیاق کلام فصیح و دلنشین استادان متقدم را رواج دهند و باپیروان سبك معروف به «هندی» که در آن هنگام کارشعر وشاعری را باابتذال کشانیده بودند مبارزه نمایند ولی اصفهان در آن زمان ویران بود و کریمخان هم که در شیراز سلطنت میکرد چیزی ازشعر وادب نمیدانست وحتی بچند نفرشاعران خوش ذوق شیراز که در پایتخت وی بودند توجه نداشت و آن جمع شاعران صافی ضمیر که در

اصفهان گرد آمده و برای ایجاد یك «رنسانس» ادبی کمر همت بمیان بسته بودند جز قریحه وذوق فطری خویش مشوقی نداشتند و این کافی نبود، ترویج **نهضت بزرگ ادبی** و بثمر رساندن آن احتیاج بمحیط مساعدوظهور شاعران و نویسندگان بزرگتری داشت تا بتوانند این فکر بدیع را جامه عمل بپوشانند و یکباره در تمام ایران شیوه سخن را تغییر دهند و طریقه فصحای متقدم را زنده و ترویج کنند، این محیط مساعد در زمان سلطنت فتحعلیشاه فراهم شد، از طرفی بعد از قریب یك قرن هرج و مرج و ملوك الطوایفی و جنگهای داخلی و خارجی بااستقرار حکومت قاجاریه بسعی و قدرت آقامحمدخان وحدت جغرافیائی ایران تثبیت شده مهاجمان بیگانه بجای خود نشستند وطاغیان و گردنکشان داخلی ازمیان رفتند وقدرت حکومت جوان وجدیدالتأسیس طهران دراقصی نقاط مملکت بسط یافت ودوران آسایش و آرامشی درایران آغاز گردید ازطرف دیگر فتحعلیشاه که خود مردی دانشمند وشاعر بود بعداز آقا محمد خان بر اریکه سلطنت نشست و بتکمیل این **نهضت ادبی** که پیش ازوی آغاز شده بود همت گماشت ودربار خودرا چون دربار سلطان محمود غزنوی مرکز ترویج شعر وادب قرارداد وعالمان ودانشمندان ومردان صاحبذوق ازهر گوشه کشور روی بدربار شاه نهادند و علی قدر مراتبهم مقام و منصب یافتند وتشویق دیدند و برای تعمیم وپیشرفت نهضت ادبی کوشیدند، دو نفر از شاعرانی که زودتر ازهمه بدربار راه جستند فتحعلیخان صبای کاشانی، شاگرد صباحی بیدگلی، وسید محمد سحاب اصفهانی پسر هاتف اصفهانی است، این دو نفر که درمکتب ادبی اصفهان تربیت یافته وازبقایای پیشروان نهضت ادبی ایران بودند پایه اول این بنیان مستحکم را دردربار

فتحعلیشاه بنانهادند ، خود شاه‌نیز قریحه صافی داشت و گاهگاه بسرودن غزلهای ساده وشیرین به‌تتبع سبك سعدی‌وحافظ میپرداخت و آنرامطرح استقبال شاعران قرارمیداد وباین ترتیب عملا هم شاعران ونویسندگان را بساده‌گوئی راهنما میشد ، بعداز فتحعلیشاه ، محمد شاه و ناصرالدین شاه همین‌راه را پیش گرفتند و نویسندگان وشاعران وهنرمندانرا گرامی داشتند ومردم دانشمندرا ازاطراف کشور بدربار جمع آوردند وبالاخره دراثرذوق‌فطری وتشویق‌ها ومراقبتهای دائم این سه‌پادشاه،گویندگان ونویسندگان عالیمقامی در ایران برخاستند که با قدرت قریحه و نبوغ فطری خود توانستند فکر **نهضت ادبی** را عملی کنند وبعداز پنج قرن تمام (که زبان‌شیرین پارسی دراثرتحولات‌سیاسی وتسلط مغولهاواستیلای سبك هندی دچار تدنی‌وانحطاط شده بود) سبك سخن وسیاق نگارش را بروشی ساده ودلپذیر تغییر دهند ورونق زبان و شعر وادب ایران را تجدید نمایند وزبان شیوای فردوسی ونظامی وسعدی وحافظ وفرخی‌را زنده سازند . ناگزیر ازتذکر است‌که هنردوستی وادب پروری جمعی‌از شاهزادگان وبزرگان از جمله **عباس میرزا نائب‌السلطنه** سردار نامی وشجاع ایران ، فتحعلی خان صبا وقائم مقام وحاج میرزا آقاسی‌واعتضاد-السلطنه وزیردانشمند علوم وشجاع‌السلطنه نیزدرپیشرفت‌این تحول‌ادبی مؤثربوده است .

درعصرفتحعلیشاه ومحمد شاه و ناصرالدینشاه باحیاء دانش و نشر فرهنك توجه خاص مبذول شد وبخصوص درزمان ناصرالدینشاه بقدری کتاب در رشته‌های مختلف علمی وتاریخی وادبی ومذهبی تألیف وبطبع رسیدکه حقاً چنان نهضت عمیق ومترقیانه‌ای در تاریخ فرهنگی ایران

کمتر دیده شده است ، چنانکه اگر فی‌المثل بخواهیم فهرستی مختصر بمنظور معرفی کلیه شاعران و نویسندگان وهنروران ومورخان ودانشمندان عالیقدر آن زمان تهیه کنیم خود تشکیل کتاب قطوری خواهد داد ومثنوی هفتاد من کاغذ خواهد شد .

درهمان زمان بود که شاعران و نویسندگان فاضل وپرمایه واستاد چون ، فتحعلیخان صبا ، سید محمد سحاب ، میرزا محمد تقی صاحب دیوان ، میرزاخانلر منشی الممالك ، ملك الکتاب فراهانی ، مایل آشتیانی ، مجمر ، قائم مقام ، قاآنی ، نشاط ، وصال شیرازی ، میرزا رضا تبریزی ، میرزا محمد ابراهیم بدایع نگار طهرانی ، میرزا اسدالله لشکرنویس ، فاضل خان گروسی ، همای شیرازی ، یغمای جندقی ، رضاقلیخان هدایت ، لسان الملك ، شمس الشعرای سروش ، فروغی بسطامی ، محمود خان ملك الشعرا ، فرهادمیرزا معتمدالدوله ، وقار ، اعتضادالسلطنه ، امیرنظام گروسی ، فتح الله خان شیبانی ، شیخ الرئیس ، جلوه ، دهقان سامانی ، صفای اصفهانی ، ادیب الممالك ، شوریده شیرازی ، ادیب نیشابوری بظهور رسیدند وشعر و نثرفارسی را ازانحطاط نجات داده درنویسندگی وسخن سرائی مکتبی نو گشودند وبنای سخن را برفصاحت وسادگی نهادند ، سبك استادان کهن را تجدید کردند وبساط جمعی متذوق بی مایه لفاظ را درهم پیچیدند .

فتحعلیخان صبا ، مثنوی رزمی را بپایه فردوسی وقصیده را همچون انوری گفت ، قاآنی چکامه های شیرین خویش را همچون چکامه های خاقانی ومسمط را چون مسمطهای منوچهری وبلکه شیرین‌تر سرود ، سروش سبك خراسانی را احیاء کرد وهمچون فرخی سیستانی سخن راند

هما وفروغی ومجمر ونشاط ویغما بتقریب سعدی وحافظ غزل پرداختند وداد سخن دادند ، همچنین قائم مقام وفاضل خان گروسی وصاحبدیوان ونشاط وقاآنی ویغما ومعتمدالدوله فرهاد میرزا ووقار و اعتضادالسلطنه وامیر نظام وجمعی دیگراز نویسندگان فاضل وصاحب قلم سیاق نثرفارسی ونامه نگاری را ازعبارت پردازیها وسجع سازیها ومغلق بافیهای زائد وبی‌معنی چند صد ساله خلاصی بخشیده بتقلید گلستان سعدی وتاریخ بیهقی ساده‌وبی‌پیرایه‌سخن گفتندوطرز وشیوه‌فصیح‌ودلنشینی‌در نویسندگی ابداع کردند ، آثار نغز این سخنوران ونویسندگان بزرك ادبیات‌فارسی را باوج کمال رسانید وذخیره‌های پربها برگنجینه های ادبی ما افزود وسبك وشیوه فصیح استادان سلف‌را باجلوه وفروغ بیشتراحیاکرد وکار نویسندگی وشاعری را رونقی‌تازه بخشود وباب پرافتخاری درتاریخ‌ادبی ایران گشود ، این مکتب جدید بود که شاعران ونویسندگان را درس ساده گوئی وساده نویسی آموخت وزبان و ادبیات ما را بسوی یك نهضت واقعی ونجات‌بخش پیش‌راند وهم‌اکنون‌زبان ونثر ونظم فعلی مامرهون همان نهضت ومحصول همان مکتب است .

اطلاع فارسی زبانان خاصه دانشجویان بکیفیت پیشرفت‌این‌تحول وتطور ادبی وآشنائی باآثار ادبی این دوره و شناختن استادان بزرگی که رهبران تجدید عظمت ادبیات‌ایران‌بوده‌اند بسیار لازم است‌بخصوص دراین هنگام‌که محیط ایران مساعد پروراندن سخنوران بزرك‌قوی‌مایه نمیباشد وعلاوه برآنکه فرهنك‌منحط ما ازتربیت شاعران ونویسندگان عالم وچیره دست عاجز است‌چند سالی است‌که شعر ونثرفارسی بازیچه دست بعضی مدعیان شعر وادب وجمعی متذوق بی‌مایه واقع شده واداره

رادیو ومجله‌های هفتگی باکمال گستاخی غالباً آثار نظم ونثر بی ارج ومبتذلی بنام **مقاله وشعر و ترانه** نشروترویج می کنند وباپراکندن آثار بی‌ارزش وغلط‌قریحه جوانان باذوق ونوآموزان ادب‌را منحرف‌میسازند وآشکارا نظم ونثر شیرین‌ولطیف مارابراه تدنی وانحطاط می‌کشانند.
من دراین کتاب شرح حال ده نفرازبزرگترین شاعران‌ونویسندگان‌صدر حکومت قاجاریه‌راکه ازحیث مقام درصف مقدم نهضت ادبی ایران قرار گرفته وبزرگترین سخنوران عصرقاجار محسوب میشوند ضمن نقل نمونه های چند ازآثارهریك برشته تحریردرمی آورم . این شرح‌حال‌ها بامطالعه‌وممارست بسیارومراجعه‌بمأخذهای‌مختلف‌تهیه‌شده ویقیناًدقیق‌ترین وجامع‌ترین تحقیقی است‌که در باره زندگی ادبی وشخصی این هنرمندان بعمل آمده است ، خوانندگان عزیز درمطالعه شرح حال این سخنوران بزرك علاوه برآنکه بسوانح‌ونکات دقیق وشیرین اززندگانی رهبران واقعی نهضت ادبی ایران در قرن گذشته واقف خواهند شد به بسیاری از وقایع مهم‌که ارتباط‌باتاریخ سیاسی حکومت قاجاریه‌دارد نیزوقوف خواهند یافت . علاقمندان برای مطالعه واستفاده‌کافی ازآثار این سخنوران ودانشمندان بزرك بایستی بکتب آنها مراجعه نمایند .

فتحعلیخان صبا

خانواده صبارا باید خانواده ادب نامید زیرا شاعران بزرگ چون فتحعلیخان وندیم باشی متخلص بخجسته ومحمدقاسم خان ، محمودخان، از آن خانواده برخاسته‌اند ، فتحعلیخان صبا نخستین شاعر بزرگی است که دردولت قاجاریه بظهور رسید وباطبع قادر وقریحه روشن شروع بسخن‌سرائی کرد وفکر تجدید حیات ادبی ایران ورجوع بسبك استادان متقدم را جامه عمل پوشانید .

« صبا » ازخانواده‌های قدیمی ومحترم کاشان است که اکثراً شاغل خدمات دولتی بوده‌اند در جوانی بـه « آقا فتحعلی » شهرت داشت ودر کاشان زندگی میکرد شاگرد حاجی سلیمـان بیك کاشانـی (صباحی بیدگلی) بود وفکر نهضت ادبی وبازگشت بسبك وسیاق استادان متقدم درمکتب صباحی وبتلقین استاد دروی ایجاد شد وازآغاز جوانی قریحه خودرا دراین منظور بکاربرد ودر ۱۲۱۱ قمری ازکاشان بطهران آمـد وبشاعری شهرت یافت سپس در جشن جلـوس فتحعلیشاه شرکت جسته وقصیده غرائی خواند که مورد پسند وتحسین شاه واقع شد وصبا را در شمار پیشخدمتهای مخصوص وندیمان خودقرارداد . چندبیت از آن قصیده :

بیال ای تخت اسکندر بناز ای مسند دارا

که شد اسکندر دیگر بدارائی سریرارا

زمانرا شاه دریا دل زمین را خسرو عادل
زمان برعهد او مایل زمین برمهد او شیدا
بتخت آسمان رختش براوج آسمان تختش
براست از آسمان بختش که آن پیراست و این برنا

«صبا» نزد فتحعلیشاه هرروز مقرب ترشد تا لقب ملك‌الشعرائی یافت دراین اوقات کاراو بیشتر این بود که شاعران و نویسندگان هنرمندی راکه ازولایات دراثر صیت ادب پروری شاه بطهران میآمدند رهبری میکرد و آنانرا بحضور شاه معرفی ووسایل آسایش آنان را بااستفاده از طبع سخن سنج ودست بخشنده شاه فراهم میآورد ونیز قصیده ها وماده تاریخهای منظوم برای کتیبه ساختمانهای نوبنیان سلطنتی میسرود که در آنوقت زینت ایوان وتالار کاخهای سلطنتی می‌شد .

حکومت قم و کاشان

درسال ۱۲۱۸ قمری شاه «صبا» را برای نظارت درساختن ضریح نقره مشبك که برای تقدیم بمرقد مطهرحضرت امام حسین تهیه میشد برشت فرستاد صبا پنجماه در رشت بود ودرساختن ضریح نظارت میکرد وشعرهائی راکه شاه برای نقش در ضریح سروده بود برآن نقش کردند و ضریح زیبا و گرانبهای حضرت امام حسین تحت نظرصبا تمام شد وبطهران نقل گردید وبعداً بکربلا ارسال شد ، این ضریح که یك شاهکار هنری بود خیلی مورد پسند وتحسین شاه واقع گشت وبامرشاه فرمانی صادرشد و«صبا» لقب «خان» گرفت یعنی «آقا فتحعلی» فتحعلیخان شدوفرماندار تام‌الاختیار قم وکاشان وتوابع (جوشقان ونطنز ومحلات وساوه) گردید ، مدتی در قم ماند سپس بکاشان رفت ودر بخشهای حوزه حکومت خود سرکشی

وحکمرانی میکرد، مقر حکومتش گاهی درقم و گاهی در کاشان بود ، درسال قحطی بامردم قم بسیار کمك کرد ودر کاشان هم باشاره شاه مدرسه‌ای بنام « مدرسه فتحعلیشاه » بنانمود که درسال ۱۲۲۳ قمری بپایان رسید و تاریخ آنرا چنین گفته است :

فخر ملکان فتحعلیشاه جهاندار
کامد بشهان از ملك العرش شهنشاه
کاشانه کاشان بیکی مدرسه آراست
کزعرصه آن حور زفردوس دراکراه
چون جست «صبا» یش زخرد مصرع تاریخ
گفتا که بود « مدرسه فتحعلی شاه »

بازگشت بطهران

در آخرسال ۱۲۲۳ که «صبا» در قم بود خشکسالی و گرما وبروز ناخوشی مردم را ازپا درآورد « صبا » دربهبود حال مردم بسیار کوشید ولی عاقبت خود او بسختی مریض شد چنانکه حیات وی در مخاطره افتاد ، ناچار قصیدهٔ گفت و حالت زارخودرا بیان کرده برای شاه فرستاد شاه تقاضای اورا پذیرفت وبطهران احضار شد وبمداوای خود پرداخت .

چند بیت از آن قصیده :

بشهر قم که مبادا ز حادثات خراب
بهر خراب غریبی فتاده در تب و تاب
درین دیار شدم من قرین مرگ ز رنج
جدا ز یاری یاران و صحبت اصحاب

گهی ز تابش تب چون حریق در آتش
گهی ز ریزش خوی چون غریق در گرداب
مگر ز رنج تن و ناتوانی جانم
خبر رساند حبیب مرا یکی ز احباب
از آن سپس که بمن مویه کرد موی کنان
گشاد بسد بیجاده رنگ را بعتاب
که از حضور شهنشاه آسمان اورنك
چرا طلب نکنی درد خویش را جلاب

سفر آذربایجان

«صبا» یك سفر بآذربایجان و یك سفر بترکستان ازطرف فتحعلیشاه بمأموریت رفت ودرسال ۱۲۲۸ قمری که شاه بقصد شرکت درجبهه جنگ ایران وروس عازم آذربایجان شد «صبا» همراه شاه بود ولی قبل از رسیدن بآذربایجان دربین راه بسختی مریض شد ودرچند فرسخی زنجان بستری گردید وشاه اورا اجازه داد که بطهران مراجعت کند «صبا» دراینخصوص گفته است :

از گردش چرخ آخرینه رنك	بـر آینه دل آمدم سنگ
خاقان جهان ابوالمظفر	چون کرد برزم روس آهنگ
گردید فراخنای گیتی	برلشگر خسرو جهان تنگ
من نیز بعزم خدمت شاه	بربسته میان بندگی تنگ
بر باره تیز تـك نشسته	با حمله شیر و پویه رنگ
کز طالع واژگون فتادم	در بستر رنج با صد آهنك

چهل هزار مثقال طلا

درهمین سفر هنگام مراجعت از طرف شاه مأموریت یافت کتابی در برابر شاهنامه فردوسی بنام شهنشاهنامه ببحر تقارب منظوم دارد ، صبا این کتاب را بمدت سه‌سال درچهل هزار بیت بانجام رسانید و انصافاً درمقام مقایسه ازشاهنامه فردوسی هیچ کم نیست ، این کتاب حاوی شرح بعضی جنگهای فتحعلیشاه و اندرزها و مطالب مختلف میباشد ، وقتی صبا شهنشاهنامه‌را بانجام رسانید و برشاه‌عرضه داشت‌شاه‌بسیار‌صبارا‌تحسین کرد و بوی چهل هزار مثقال طلا صله داد (هر بیت یك مثقال طلا) و بفتحعلیخان گفت :

سلطان محمود غزنوی بفردوسی وعده‌ای داد و عمل نکرد مابدون آنکه وعده داده باشیم وعده سلطان محمود را درباره توعمل میکنیم .

صدهزار اشرفی

درسال ۱۲۳۳ قمری درخراسان قحطی عظیمی بهم رسید، شرح پریشان حالی مردم خراسان شاه‌را متأثر کرده‌صدهزار اشرفی طلا اعانه داد و هیئتی را بسرپرستی « صبا » برای رسانیدن این اعانه روانه خراسان‌داشت ،این هیئت‌باجمعی تفنگدار وسوار باصدمه زیاد در سرمای سخت زمستان خود را بمشهد رسانید واعانه شاه باکمك استاندار خراسان بوسیله « صبا » بمستحقان تقسیم شد وصبا بطهران‌مراجعت نمود ، دراین سفر قصیده‌فصیحی‌ساخت که چند بیت آن نقل میشود .

بروزگار بلند آسمان جاه و جلال

که بادجاه وجلالش مصون‌زعین‌کمال

بقاطنین خراسان ز قحط ، خون حرام
بحکم شرع ز بیم هلاك گشت حلال
شکسته حالیشانرا بصدهزار «درست»
ز زر دهد هی از گنج خسرو مفضال
بیك اشارت جانبخش مومیائی داد
زهی عظیم کرامت ، زهی بزرگ نوال
از آن بگاه دی ازری روان رهی با گنج
بسوی ملك خراسان ز خسرو بذال
دلم ز بعد مسالك چو کاه از صرصر
تنم ز قرب مهالك چو کوه از زلزال

بعد از مسافرتها

پس ازاین مسافرت «صبا» با سمت پیشخدمت و ندیم خاص وعنوان «ملك الشعراء» دردربار فتحعلیشاه باقی بود وشاعران ودانشمندانی راکه بدربار بامید دیدن شاه میآمدند پدرانه نوازش میکرد وعنایت شاه را بسوی آنان جلب مینمود، وهمه شاعران معاصروی در آثار خود بنیکی واحترام از او یاد کرده اند تااینکه درسال ۱۲۳۸ پس از شصت وهفت سال عمر درطهران فوت کرد .

تحصیلات و سبك شعر و آثار

صبا بحکایت آثارش تحصیلات عالی درادبیات فارسی داشته و بزبان و لغت عرب بحد کفاف محیط بوده ازریاضی ونجوم هم طرف بسته است در قصیده سرائی سبك انوری را تتبع نموده و در مثنوی طریق فردوسی را پیش گرفته است و در عین حال بواسطه طرز اندیشه وروح حماسه و بکار بردن تشبیه ها واستعاره های نغز ونو و معانی بدیع که مخصوص

بخود او است درشعر دارای شیوه خاص و ممتازی است ، از خصوصیات شیوه «صبا» رعایت صنایع لفظی ومعنوی است که خیلی بآن علاقه داشته لغت‌ها و اصطلاحهای غیرمأنوس و گاهی نامتجانس را هم در چکامه های خود بامهارتی تمام بکار برده است قصائدش پرمغز وفصیح است ودرصف استادان قصیده‌سرا میباشد مثنویهایش نیزفصیح و شهنشاهنامه‌اش که به تتبع شاهنامه فردوسی دربحر تقارب سروده شده از شعرهای فردوسی فاصله ندارد ودرحالیکه بسیاری ازابیات آن لطافت وانسجام شعرهای نخبه شاهنامه فردوسی را دارد گاهی هم برشاهنامه غلبه میکند .

آثارش دیوان قصیده وغزل ، چند مثنوی بنام گلشن صبا ، عبرت نامه ، خداوند نامه ، شهنشاهنامه است که از آثار با ارزش ادبیات ما است .

چند قسمت ازشهنشاهنامه

سفر دیلم

بدیلم مرا بود وقتی سفر — بفرمان دارای جمشید فر
ز خاك سیه فام و آب سفید — بجان گشتم از زندگی نا امید
بدانگی دوسیم از گذر گاه‌رود — کشاوز آن مرز راهم نمود
ستم پیشه مردی ندادش درم — بدشنام و چوبش بیازرد هم
من از آب آسان گذشتم چو برق — ستم‌پیشه‌مسکین بگرداب غرق
رهائی ز کشتی بود با خدای — ولیکن مرنجان دل ناخدای

مؤبد سالخورده

شنیدم یکی مؤبد سالخورد — در آندم که‌روشن‌روان‌میسپرد
تن پاکش از تابش آفتاب — چوموم‌اندرآتش‌چوشکر دراب
یکی گفتش ای‌پیر دیرینه‌روز — تن از تابش آفتابت بسوز

نکردی چرا در سرای سپنج
سپنجی سرائی پی دفع رنج
بنالید و گفتا درین عمر کم
گر آسایش از سایه نبود چه غم
بزرگان چنین از جهان رسته اند
نه چون ما دل اندر جهان بسته اند
اگر عاقلی بر جهان دل منه
به بیهوده گل بر سر گل منه

درستایش سخن

جهانبان جهان از سخن آفرید
بگفتن شد این آفرینش پدید
پیمبر ز گفتار نام آور است
ز گفتار یزدان پیام آور است
بمردم بود نام مرد از سخن
نه از سخت ستخوان نه از نرم تن
بهر کس که نیروی گفتار بیش
بدین نام نامی سزاوار بیش
زهر آفریده سخن برتر است
سخن زافرینش بهین گوهر است
نمرد و نمیرد کسی کش سخن
بود مایه جان و نیروی تن
سخن آسمان ودران خور منم
همان آزمند سخن خور منم
کنون ازسخن رستخیز آورم
زبان راست چون تیغ تیز آورم
یکی جام ده پهلوانی بمن
که دارم سر پهلوانی سخن
ز گوینده نو سخن گوش کن
کهن گفته ها را فراموش کن

در تغزل

بت شیدفش طوطی خوشنوای
پریزاد کش دلبر پاك رای
نمایدچورخ ، تابخورشید حور
گشاید چولب، تا بناهید شور
چو ناز آورد، کاروانها نیاز
چو گیرد خرام آسمانها بناز
چو خندان شود، تنگهای شکر
چو دستان زند ، گنجهای گهر
یکی راه از آن رهزن پارسا
جهان در جهان پارسائی هبا
یکی ناز از آن نرگس دلشکر
کران تاکران خون دلها هدر

مقدمه یك قصیده در **تعریف شب** :

شبانگه کاین همای آتشین پر بسوی باختر شد بال گستر
غرابی پر گشود از شرق و آورد زمین و آسمان در سایهٔ پر
بمشگین طره تن پوشید شیرین بهر مرغوله پیدا سیمگون بر
یکی گنجور هندو باز افشاند برین زنگار گون کیمخت، گوهر
چو از این بیشه شیری آتشین چنگ شکار انداز شد زی دشت دیگر
ز نای آهوان سیمگون سم زمین را نیفه شد پر نافه زر
سخن روشن کنم زین غم بیاران شبی تاریك بود ومن بغم در
چراغم خانه زاد چشم کژدم وثاقم خواجه تاش کام اژدر

این قصیده مفصل است وصبا آنرا در استقبال قصیده انوری که آنهم در تعریف شب است ومطلعش این میباشد .

چو زیر مرکز چرخ مدور نهان شد جرم خورشید منور

سروده وانصافا هیچ دست کمی از قصیده انوری ندارد .

معتمدالدوله نشاط

میرزا عبدالوهاب ازسلسله سادات محترم و متمول اصفهان بوده وهم دراصفهان بسال ۱۱۷۵ هجری قمری متولد شد ، در آنوقت کسی نمیدانست که این مولود روزی در صف بزرگان ادب و سیاست کشور ایران جای خواهد گرفت ودرعین‌حال جامع صفات متضاد میگردد وفقر و غنا و زهد و سلحشوری و عاشق پیشگی را در هم میآمیزد ، میرزا عبدالوهاب پس‌ازآنکه تحصیلات مقدماتی خودرا دراصفهان بپایان برد ودرعلوم ادبی وزبان عرب تبحری بهم‌رسانیدبعلوم معقول وطبیعی‌وریاضی پرداخت ودرهریك ازاین فنون بحد کفاف تحصیل کرد ، درهمین اوقات غزلهای شورانگیزوی که با خط بسیار دلکش خودش نوشته شده بود دست بدست میگشت ومورد توجه خاص وعام بود .

انجمن ادبی

توجه شاعران و هنرمندان ، نشاط را برآن داشت که بتأسیس یك انجمن ادبی نظیرانجمن ادبی « مشتاق » اقدام کرد ، این انجمن محل تجمع شاعران وادیبان‌وعارفان‌بود ، هفته‌ای‌یکشب شاعران ودانشمندان اصفهان جمع میشدند وازفضائل‌نشاط بهره‌مندمیگشتند ، شعرهای نغزدر آن انجمن خوانده میشد و شاعران جوان و مبتدی را تعلیم و رهبری می کردند .

طبع سخی و دست بذال نشاط باعث شده بود که درماندگان ومستحقان بخصوص شاعران و هنرمندان تهیدست از هر طرف باو روی میآوردند و نشاط با آنکه ثروت کافی ودرآمد فراوان داشت بذل‌وبخشش بیحساب همیشه او را مقروض و اسیر پنجه طلب کاران می‌داشت با این حال میگفت:

بزمین برد فرو خجلت محتاجانم
بی‌زری کرد بمن آنچه بقارون زر کرد

درطریق درویشی

با آنکه نشاط جامع کمالات بود و در نهایت وارستگی میزیست سرپرشور ودل پرشوق او طالب وجدوحالی بودکه درعلوم ظاهری بدست نمیآمد ، معرفت‌حقیقی را آرزو میکرد وجذبه‌ای ازعشق واقعی‌را میجست ومیگفت:

بی‌عشق کس بدوست نیابد ره وصول
سبحان من تحیر فی ذاته العقول

پس قدم در طریق عرفان نهاد و بشوریدگان طریقت دل سپرده شوریده سری پیشه کرد ومستغرق‌عشق حقیقی گشت و کارش بآنجارسید که گفت:

تن خسته ، دل شکسته ، نظر بسته ، لب خموش
ای عشق کار ما همه بر مدعای تو است

چند سال نشاط با وارستگان طریق عرفان مأنوس بود و مسالك طریقت‌را می‌پیمود تاجائیکه کارش بشوریده سری کشید و بقول‌اهل‌عرفان بمقام « محو » رسید دراین وقت ازهرسو زبان بسرزنش او گشادندولی او میگفت:

دیده‌ام و کشیده‌ام عاشقی و ملامتش

محنت عشق خوشتر از زاهدی و سلامتش

اما در عین درویشی بساطی پر تجمل داشت و هرچه از عایدات وسرمایه خود بدست می آورد خرج میکرد ومیبخشید تا کارش بتنگدستی کشید ، رفته رفته صیت شهرت و کمالات صوری ومعنوی او چنان درهمه جای کشور پراکند که فتحعلی شاه ملاقات او را مشتاق شد و بطهران دعوتش کرد .

نشاط در تهران

نشاط درسال ۱۲۱۸ بدعوت شاه وارد طهران شد وچون مردم اصفهان بعلت طغیانی که علیه دولت کرده بودند در آن هنگام مورد سخط شاه بودند نشاط از مردم اصفهان شفاعت کرد وقصیدهٔ درمدح شاه و اظهار خوشحالی از مسافرت بطهران و شفاعت اصفهانیان سرود وهنگام ملاقات شاه بعرض رسانید که مورد توجه مخصوص واقع شد وپنجهزار تومان صله دریافت کرد وخطای مردم اصفهان نیز بخشیده شد ، شاه وقتی کمالات بیحد وخط دلکش و نظم و نثر نشاط را دید وهمت بلند وفکر عالی او را سنجید ویرا شایسته کارهای مهم دولتی دانسته امر کرد در طهران بماند و در صف رجال درباری جای گیرد .

لقب معتمدالدوله

پس از چندی سرپرستی « دیوان رسائل » شاه باو واگذار شد ولقب معتمدالدوله گرفت، همه جا درسفر وحضر همراه شاه بود وبیشتر احکام سلطنتی وفرمانهای رسمی و نامه‌های خصوصی شاه باخط وانشاء نشاط تحریر میشد، عقدنامه ها و وقفنامه‌ها ووصیتنامه‌های افراد خاندان سلطنتی را مینوشت و نامه‌های شاه

بپادشاهان وقت بقلم وی نگارش میپذیرفت،ازجمله نامه های فتحعلیشاه بناپلئون باخط وانشاء نشاط مسطور شده بود ونشاط دراین زمان سالی بیست هزار تومان حقوق میگرفت ومخارج «دیوان رسائل» راهم که عده‌ای عضو ومنشی داشت بااین مبلغ تکفل میکرد وتقریبا بیش‌ازنصف حقوق برای خود او باقی میماند .

سی هزار تومان قرض

نشاط باداشتن حقوق بسیار کافی ودرآمدشخصی که ازاملاك اصفهان برایش میرسید پس ازچند سال اقامت درطهران بواسطه بذل وبخشش فراوان سی‌هزار تومان مقروض‌شد ، این قرض‌که‌توأم بافشار طلبکاران بود زیاد فکر اورا ناراحت‌کرد وخیالش‌را پریشان نمود وسخت دچار عسرت وتنگدستی شد ، شاه ازحال‌ظاهری نشاط گرفتاریهای اورادریافت ووقتی بقرض او واقف شد دستور داد سی هزار تومان مسکوك طلا از خزانه مخصوص بخانه نشاط فرستادند و بنشاط ضمن مکتوبی نوشت **حیف باشددل‌دانا که مشوش باشد** ، دراین‌موقع بود که نشاط بهمت بلند وادب پروری شاه‌آفرین خوانده گفت :

زر مگر از روی دشمن رنگ‌بگرفته است وام

کاینزمان در پیشگاه شاه خوار است اینچنین

مسافرتهای سیاسی

نشاط یك سفرجزء هیئتی از طرف فتحعلی شاه بدربار ناپلئون درپاریس رفت ودر سال ۱۲۲۳ مأمور رفع اغتشاش غوریان وباخرز شد ، در آن‌زمان‌چون‌بنیادخان‌افغانی‌حاکم غوریان‌وباخرزسرازفرمان‌دولت‌ایران پیچیده بود ازطرف فتحعلیشاه دستور سرکوبی اوصادر گشت ونشاط

مأمور اجرای این دستور بود : نشاط باقوائی که ازطهران ومشهدهمراه او شده بودند بسمت مرز خراسان حرکت کرد و فرماندهی قوا را در مقابله باقشون بنیاد خان شخصا بعهده گرفت ودرضمن کارزار اسیر شد ، چند روز درحال اسارت نزد بنیاد خان بسر برد ودرهمان چندروز باالندرز وراهنمائی بنیاد خان را وادار کرد که شرحی بشجاع السلطنه والی خراسان نوشته طلب عفو کند ، بنیاد خان که قدرت مقاومت در خود نمی دید خواهش نشاط را قبول کرده کاغذی بشجاع السلطنه نوشت و اظهار ندامت وعرض خدمتگذاری کرد و نشاط هم ضمن مکتوب خود ویرا شفاعت نمود و بالاخره باحسن تدبیر وکاردانی نشاط غائله بنیاد خان مرتفع گردید ووی بطهران باز گشت وبار دیگر درسال ۱۲۳۷ قمری برای رفع فتنهٔ طوائف افغان مأمور شد واین مأموریت خود را هم باموفقیت انجام داد وازسال ۱۲۳۷ قمری ببعد تاپایان عمر درطهران میزیست .

بیماری سل و پایان عمر

ازسال ۱۲٤۱ آثار بیماری سل در نشاط پیداشد و آنچه معالجه کرد مفید نیفتاد، شاه پزشکان خاص خودرا بمداوای نشاط مأمور کرد ولی مرض سل زائل شدنی نبود چند سال باضعف وناتوانی گذرانید و بالاخره درسال ۱۲٤٤قمری (روز دوشنبه پنجم ذیحجه) بسن شصت ونه سالگی بمرض سل در گذشت ، منصف قاجار شاعرمعاصر وی تاریخ فوت نشاط را چنین گفته است .

ازقلب جهان «نشاط» رفته

آثار نشاط

مجموع آثار نشاط درکتابی باسم« گنجینه »در سال ۱۲۸۱ قمری بامر ناصر الدینشاه جمع آوری وباخط خوب وچاپ سنگی مرغوب بطبع رسیده است ، این کتاب مشتمل

برپنج « باب » یاپنج « درج » میباشدکه ازنظم ونثردلپذیر نشاط ترکیب شده است ،ـ نثر آن مشتمل برحکمها وفرمانها ووقفنامه‌ها وعقدنامه‌ها ونامه‌های رسمی ودوستانه است که بقلم نشاط تحریر یافته و قسمتی هم بعضی حکایتها وقطعه‌های کوچك میباشد که حاوی موعظه وپندوحکمت وبسبك گلستان سعدی نزدیك میباشد ، هریك ازاین آثار در جای خود درشمار بهترین اثرمنثور زبان پارسی‌است وپس‌ازچند قرن مغلق‌نویسی این گونه اثرها سرمشق ساده نویسی بنویسندگان داده است .

دو اثر کوچك نثر بسبك گلستان

خوابم ربوده بودخیالی زدیده دوش
کامد خروش بلبلی ازگلشنم بگوش
ازکار شد روانم واز دست شد توان
ازدل برفت صبرم وازسر برفت‌هوش

همانا یکی ازدوستان که پاس وقت من داشتی این حالتش‌شگفت آمده گفت بلبلی‌را بشاخ گل‌خروشی‌است‌ترا چه‌افتاده که‌چنین‌مدهوشی؟ گفتم : خموش باش که درگلستان آن‌گل که بلبلان را بخروش آورد یکی است .

ما من شیئی‌الایسبح بحمده ، اگرعشق گل فغان آوربلبلان است چاك گریبان گل ازدست‌کیست ؟ یاکه پریشانی سنبل زچیست ؟ واگر نوای فاخته درهوای سرو جوان است سرورا بیقراری از کجاست ، اگر بچشم حقیقت بنگری وطریق غفلت نسپری ،

جمله را آشفتگی ازیاد اوست دوست ومیجویندومیگویندوست

☆ ☆ ☆

سبحان‌الله زهی بی‌انصاف ، برما دلت‌نسوخت ، ندانم چرانسوخت.

آنروز که بساط مهرت چیدم وغمت برنشاط گزیدم گمانم این بود که در این عهد کسی که ازعهده عهد درست ودل شکسته من برآید تو باشی ، مارا دلت نخواست ندانم چرا نخواست ؟ دلمرا قدر ندانستی واین خود بسی شگفت نیست جهانرا حوصله در خور اینحالات که مراست نبود ودریغاکه نبود .

شعرهای نشاط مشتمل بر چند قصیده و چند ترکیب بند و چند مثنوی وقرب دویست وپنجاه غزل وپنجاه رباعی است وشاهکار نظم او غزلهایش میباشد ، بیشتراین غزلهای لطیف عرفانی است و مقام ارجمند نشاط را درشعروعرفان نشان میدهد .

از بهترین غزلسرایان

نشاط درزمان خود وبلکه درچند قرن اخیراز بهترین غزلسرایان است غزلهای نشاط بعلت لطف وشوروجدی که دارا است برآثاربسیاری ازغزلسرایان برتری دارد .

درغزل سبك سعدی وحافظ را تتبع کرده وبسیاری ازغزلهای سعدی وحافظ را استقبال نموده والحق هیچکس چون اوازعهده استقبال غزل های معجزه مانند سعدی وحافظ برنیامده است ، آنجاکه ازذوق ونشاط سخن رانده رائحه جانبخش غزلهای سعدی از آثارش استشمام میشود و آنجاکه ازعشق وعرفان گفتگو بمیان آورده کلامش نشئه روح پرورکلام حافظ را یافته است .

چند غزل از نشاط

طاعت ازدست نیاید گنهی باید کرد

دردل دوست بهرحیله رهی باید کرد

روشنان فلکی را اثری در ما نیست
حذر از گردش چشم سیهی باید کرد
شب که خورشید جهانتاب نهان از نظر است
قطع این مرحله بانور مهی باید کرد
خوش همی‌میروی ای قافله سالار براه
نظری جانب گم کرده رهی باید کرد
نه همین صف‌زده مژگان سیه باید داشت
در صف دلشدگانهم نگهی باید کرد
گر مجاور نتوان بود بمیخانه «نشاط»
سجده از دور بهر صبحگهی باید کرد

* * *

تا بکی این صبح واین شام مکرر بگذرد
حیف باشد عمرا گر زینسان سراسر بگذرد
ایخوشا آن صبح کز روئی منور بر دمد
وان شب دلکش که باموئی معنبر بگذرد
ترسمت ای خفته در دامان کوه سیل خیز
خواب نگذاری زسر تا آبت از سر بگذرد
خیمه بر تر زد ز دل سلطان عشق او ولی
سالها ماند خراب آنجا که اشکر بگذرد
باورم ناید که آبی جان ببخشد جاودان
چشمه حیوان مگر ازخاك آن در بگذرد

چاك سازد عاشق اول سینه آنگه جامه را
تیغ عشق اول بسر آنگه بمغفر بگذرد
زندگی بیجان نشاید کرد درعالم نشاط
بگذرازعمری که دورازروی دلبر بگذرد

☆ ☆ ☆

این نکویان که بلای دل اهل نظرند
دشمن جان ودل وازدل وجان خوبترند
عاشقان را نتوان داد دل غمزده داد
ورنه خوبان نه ستم پیشه نه بیدادگرند
پاك کن دل زهرالایش و آنگه بدرای
که مقیمان در میکده صاحب نظرند
پای برفرق جهان سر بکف پای حبیب
تا نگوئی تو که این طائفه بی پا وسرند
غم کاریت بباید که دران شادی تست
ورنه شادی و غم کارجهان درگذرند
خط بگرد رخش آید بشبیخون روزی
عاشقان بی خبر از فتنه دور قمرند
من و بادسحر ازبوی توسر گشته همین
یاهمه شیفتگان تو چنین در بدرند
خبر ازهستی خود خلق چه جویند نشاط
آب و آئینه نه درخورد خبر از صورند

کشور دل از جهانی دیگر است
این زمین را آسمانی دیگر است

ای جهان از راه ما بردار دام
طائر ما زاشیانی دیگر است

ای فلک از تخت ما برگیر رخت
کوکب ما ز اسمانی دیگر است

ما درین ره ایمنیم از رهزنان
نقد ما با کاروانی دیگر است

باتو خاموشم ولی با یاد دوست
هر سر مویم زبانی دیگر است

عشق دارد صد زبان و هر زمان
بر زبانش داستانی دیگر است

من ندانم ره بجائی برده‌ام
یا که بازم امتحانی دیگر است

ما بجانان خوشدل و یاران بجان
هر دلی را دلستانی دیگر است

مردن ما از تن و مردم بجان
هر بهاری را خزانی دیگر است

شد جهان برمن دگرگون یا که من
اینکه می بینم جهانی دیگر است

میزنی از عاشقی لاف ای نشاط
عشق بازان را نشانی دیگر است

صاحبدیوان

میرزا محمد تقی علی آبادی اهل مازندران ، مردی بود فاضل و کارآزموده و نویسنده‌ای صاحب‌قلم وخوشذوق ، درعلی آباد (شاهی فعلی) کاراورونقی نداشت وروزگار براو سخت گرفته بودشنیدفتحعلیشاه پادشاه‌جوان قاجاراهل قلم‌رادوست داردباین امیدبارسفر بست و بطهران آمد ، ابتدا خود را بفتحعلیخان صبا رسانید و بوسیله او خدمت شاه معرفی وشرفیاب شد ، شاه که قریحه تابناك و ذوق سلیم او را دریافت تشویقش کرد وباوعلاقمند گردیده ویرادردربار سمت‌منشی‌مخصوص‌داد، سه سال با این سمت در خدمت فتحعلیشاه باقی بود و عمری بآسایش میگذارنید .

ریاست بیوتات سلطنتی

بعداز سه‌سال بریاست بیوتات سلطنتی و سمت امین رسائل منصوب گشت در زمان اشتغال باین شغل حامل پیغامها ورسائل محرمانه شاه بود وهر گونه کاغذ و پیغام محرمانه شاه بوسیله او باشخاص و مقامهای مربوط ابلاغ می شد وهمین امتیازنشان میدهد که صاحبدیوان تا چه اندازه مورد اعتماد شخص شاه بوده است ، درزمان ریاست بیوتات صاحبدیوان باحداث‌قصرهاو باغهای جدید سلطنتی همت گماشت‌وخدمت ومراقبت‌اومورد تشویق فتحعلیشاه واقع‌شد.

وزارت زنجان

چندسال بعدصاحبدیوان ازطرف شاه بوزارت زنجان منصوب شد وباتفاق شاهزاده عبداله میرزا حاکم زنجان عازم آنجا گردید،درزنجان ماموریت اودەسال طول کشید،مدت اقامت زنجان ازبهترین دوره های عمر صاحبدیوان بود آسایش وآرامش کافی‌داشت وعلاوه برانجام وظیفه وزارت خودمحفل ادبی درزنجان تشکیل داده دانشمندان وصاحبذوقان حوزه خمسه گردوی جمع شدند ودرترویج شیوه جدید نامه‌نگاری وتشویق‌شاعران ونویسندگان‌بساده گوئی وساده‌نویسی بسیارسعی داشت ، مردان‌هنرمند تهیدست را کمك ومساعدت میکردو بقدری بافتوت بود که‌هیچ‌سائلی از وی‌محروم نمی‌شد .

مراجعت بطهران

صاحبدیوان بعداز دەسال وزارت زنجان بامر شاه بطهران بازگشت وبازهم در دربار بسمت امین رسائل مشغول خدمت شد ودرهمین‌وقت بود که از طرف شاه‌لقب « صاحبدیوان » باو داده شد ، صاحبدیوان باقتضای شغل وبمناسبت خصائل پسندیده وملکات اخلاقی خیلی مورد احترام بزرگان و شاهزادگان بود ، طبعی سخی ودستی بخشنده داشت و بامردم بخصوص اهل فضل و دانش خیلی رفق و مدارا میکرد ، رضا قلیخان هدایت (سرسلسله‌خاندان هدایت) صاحب مجمع الفصحاوریاض العارفین را که همشهری وی بود و در روزگار جوانی بسختی زندگی میگذاشت بسیار محبت و مساعدت کرد و او رابحضور فتحعلیشاه برده عنایت وتوجه شاهرا بوی‌جلب نمود وموجبات رفاه‌اورافراهم آورده‌ویرا دردربار جای‌داد ، صاحبدیوان تازمان فوت فتحعلیشاه‌بسمت امین‌رسائل

باقی بود .

وزارت شیراز

درزمان محمدشاه صاحبدیوان مأمورشیرازشد ووزارت شیراز بوی تفویض گردید ، در شیراز نیزضمن انجام وظایف دیوانی بتشکیل انجمن ادبی و تشویق شاعران و دانشمندان وترویج نهضت‌ادبی همت گماشت . وباوصال شیرازی در این مأموریت الفتی بهم‌رسانید و کمال احترام درباره وصال بجای آوردودر همین‌احوال دقیقه‌ای از نیکی و احسان بمردم مضایقه نمیکرد ، بهمین مناسبات مردم فارس بسیار باوعلاقمند بودند ومنشأتش را ادبای فارس دست بدست می‌بردند ، وبر آن شیوه نامه می‌نوشتند ، صاحبدیوان سه سال هم‌درشیراز بودولی علت مزاجی بهم‌رسانیده ازشاه تقاضای مرخصی کرده بطهران‌بازگشت .

کسالت‌وخانه‌نشینی

صاحبدیوان وقتی‌ازشیرازبرگشت ثروت کافی داشت‌وچندی‌تصمیم باستراحت گرفت‌ولی‌طولی نکشید که دراثریك سکته ناقص پای‌اورا فلجی بهم‌رسید و بکلی خانه نشین‌شد وضعف وناتوانی براومستولی‌گردیده ازمشاغل دیوانی استعفا کردومدتی بمعالجه کوشید تا قدری بهبودی یافت،لیکن پس از چندی چشمان اوتارشد وبمعالجه چشم‌پرداخت ، قریب سه سال باکسالت درد چشم‌ونابینائی وفلج‌پاگرفتاربود دراین مدت‌حقوق ماهیانه‌اورا بدون کم وکاست‌بدستور محمدشاه‌بخانه‌اش‌می‌بردند وشاه‌پیوسته بوسیله‌نزدیکان خودازاواحوال پرسی‌میکرد وجویای حال‌صاحبدیوان بود ، درتمام ایام خانه‌نشینی نویسندگان و شاعران درمحضرصاحبدیوان جمع می شدند و درمطالب مهم‌ادبی بحث و فحص می شد و محتاجان و نیازمندان را

کمك میکرد تا بالاخره در جمادی الثانی ۱۲۵٦ قمری در طهران درگذشت

مقام ادبی صاحبدیوان

صاحبدیوان در شمار چندنفر نویسنده طرازاول‌صدرحکومت قاجاریه است که در بازگشت نثرفارسی بشیوه ساده نویسندگان متقدم سهم بسزائی دارد و منشأتش بسیار دلنشین و نغزو با ارزش است، وی مشرب عرفان‌داشته وگاهی هم برسبیل تفنن شعرمیگفته شعرهایش دلچسب است ولی مقام شاعری اودون مقام نویسندگیش‌میباشد، قائم مقام‌ازاو باحترام یادمیکند وویرا در نویسندگی‌باستادی‌می‌ستاید، **نمونه‌ای از نثرصاحبدیوان**.

درزمان‌خاقان‌شهیدعفی‌الله‌امسه که‌زمان‌امان وامان‌زمان بود امیر ایروان‌به‌تسخیر بلادارمنیه‌مأمور گشت که آن‌ملك‌رابدست آوردودرآنجا نشست کند، باعدت‌تمام‌بدانجاتاختن کردفتح آنجامیسرو مبشرفتح‌بسلطان فرستاد، لشکریان‌اموال بغارت برده و اسیران بقید آورده بامیر عرضه کردند، دختری درغایت جمال درحلقه اسیران‌بود، بت‌کافران وحور اسلامیان، اختران راماه وپریان‌راشاه، دل‌طفل‌صغیرده‌مرده براوجنبیدی وخاطرافسرده شیخ کبیربهوای جوانی‌بروچمیدی، درحال‌امیراسیرواسیر امیرشد **وما ذالك‌علی‌الله بعسیر**؛ اورا برخویش‌خواند ودیگرغنائم بر لشگریان راند بحکم‌سلطان عشق ازامرسلطان درگذشت و آن ملك‌باز گذاشته بادختر بایروان بازگشت، آنجا که حکم عشق بود حکم شاه چیست. دختر که بحکم فراست او را مقهور سیاست و محبت خویش دید گفت، تورا در من تمتع و نصیبی نیست چه مرا دل بهوای جوانی از قبیله خویش در گرو است که انقطاع رشته آن بشمشیر تو میسر

نمی باشد .

صعوه تومرغ این انجیر نیست　　　صیدمن جز بازعنقا گیر نیست

خلاف رأی سلطان مکن و ترك مصلحت خویش مخواه ، امیرقصری درطرفی ازقلعه‌ای که‌ازمعاقل‌رضیه معروف‌است معین ساخت‌و نشیمنگاه اورا مخصوص خواست ، قصری بود برفراز تخت سنگی که یکصدذراع ارتفاع داشت و درزیر آن تخت کوه رودی که زنجیردجله بغداد بریدی وجسر نیل مصر دریدی بطرف رود ارس منحدر که مرغابی از گذربر آن در حذربود ، امیر دایگان و منهیان بخدمت دختر بر گماشت که بفسوس و چاپلوس رامش کنند و بدامش کشند ، دختر را اعتنائی بآن شکوه والتفاتی بر آن گروه نبود در کنجی منزل گزیده که گنجی پنهان داشت وبردل رنجی فراوان ، چنان بسته محبت بود که ، خبر نداشت از ایشان که درجهان هستند ، بفریب وحیل ادیب ودایگان‌پرفریب ازجا نمیرفت تاروزی بعروج آن قصر شائق گشته برحسب اتفاق آن جوان عاشق نیز سر دربیابان نهاده پس از زحمت بسیار بایروان رسیده منزل معشوقه را پرسید سراغش دادند که در قصری است بربالای قلعه در فراز کوه بر سنگی قرار دارد و رودخانه عظیمی هرطرف آن تخت سنك جاری‌است که طائر خیال بر آن نتواندپرید ، دختر همه روز بانتظار آن جوان خود را بنظاره آن دشت گاه و بیگاه میرسانید و اشك وآه وی بماهی و ماه میرسید ، جوان روزی خود را بمقابل آن قلعه رسانید ، مانند منتظران اجابت دعا چشم بر آسمان و دل درطیران داشت که آن شاهباز بکدام طرف پروازکند و نسیم و صال ازکدام جانب باهتزاز آید ناگهان چشم منتظر دختر بجمال پسر افتاده چون کبوتر معلق زنان از فراز قلعه غلطان

غلطان بزیر افتاد وجوان چون مرغابی ازلب رودبآب غلطید،جذبه عشق این را از موجه بلابساحل و آن را از ورطه فنا بمنزل رسانیده بسلامت دست درآغوش یکدیگر آوردند، نظارگیان حیران ماندند وخبربامیر بردند وازحدوث آن اعجوبه ناله ونفیربرکشیدند امیرلختی سرفکرت بگریبان برد وانگشت حیرت بدندان، پس بانصاف فتوت و فتوای‌حکم مروت از سرکام و هوای خود برخاست،کاخ خاص خویش بیاراست و تجملات شایان برآن مزید ساخته بدیشان مسلم و هردو را مکرم داشت .

وصال شیرازی

میرزا شفیع معروف بمیرزا کوچك در زمان سلطنت کریم خان زند بسال ۱۱۹۳ هجری قمری دریك خانواده محترم شیراز پای بعرصه وجود نهاد همه اورا بنظریك طفل عادی مینگریستند و کسی نمیدانست که این طفل ازمفاخرفارس خواهد شد ودر تاریخ ادبیات ایران صفحه چند بخود تخصیص خواهد داد . وصال دوران طفولیت‌را درزمره‌اطفالی بودکه بخواندن درس وتحصیل کمال شوق داشت واستعداد فطری‌خود را ازهمان اوان تحصیل ظاهر ساخت .

علوم مقدماتی ومتداول زمان را خوب یادگرفت و نوشتن انواع خط‌رابسیارخوب آموخت بطوریکه نوشته‌های او بعنوان‌سرمشق ونمونه زیبائی خط درمکتب خانه‌ها دست بدست میگشت .

میرزا کوچك علاوه ازشهرت بخوشنویسی درمکتب خانه بخوش آوازی هم شهرت‌یافت گاهی بادوستان بحافظیه ووقتی به « آب رکنی » میرفت و آواز فرحبخش خود را آغاز میکرد ، دسته دسته مردم برای شنیدن آواز اوجمع میشدندوازحنجره وی لذت میبردند درهمین‌اوقات بود کــه خودش هم گاهی غزلی می گفت و غزل های خود را با لحن دلفریب و شور انگیزی میخواند و مردم را شیفته شعر و آواز خود میکرد .

جوانی وصال

میرزا کوچك که نمونه ذوق و استعداد بود با داشتن شعرخوش وصوت خوش وخط خوش و تحصیلات و کمالات وافر طرف توجه بزرگان واعیان شیراز واقع شد وبخصوص بعلت حسن صوت درمحافل انس راه یافت وسالی چند بمقتضای جوانی بعیش و کامرانی گذرانید. هر کجا مجلس انسی ازطرف اکابرشیراز تشکیل میشد میرزاکوچك شمع آن مجلس بود ولی زودتر ازآنکه جوانی ویرا ترك گوید اوجوانی را ترك گفت وبتکمیل دانش وتحصیل هنرپرداخت، سالهابدون آنکه‌لحظه‌ای وقت ضایع کند درتکمیل ادب ومنطق وفقه و فلسفه کوشید و در عین حال بعضی ازهنرهای ظریف بخصوص خطاطی رابمرتبه اعجاز رسانید، هفت نوع خط را درکمال زیبائی ومهارت مینوشت وازخطهای زیبای او هنوز درخانواده های شیراز یافت میشود، در این هنگام بود که وصال بتجدید سبك ادبیات جاوید فارسی توجه نمود و نهضت ادبی راکه در طهران آغاز شده بود سخت حمایت کرد وشاعران و نویسندگان جوان شیرازرا بساده‌گوئی ورجوع بسبك متقدمان ترغیب کرده وخود نیز به ترویج این‌سبك قصیده‌های غرا وغزلهای دلکش می‌سرود وآثار اودست بدست میگشت.

درطریق عرفان

وصال‌پس‌ازگذراندن‌دوران‌کوتاه عشق‌وجوانی وقتی‌که بتکمیل دانش ها پرداخته بود بیشتر در کتابهای عرفانی و شرح حال عارفان بزرك مطالعه میکرد و در همان اوقات گاهی بمحضر **میرزا ابوالقاسم‌سکوت** (سرسلسله‌عرفای زمان که مظهرفضیلت ووارستگی بود) میرفت‌ومجذوب وار درگوشه‌ای‌مینشست

وبقول خود یك دنیا تحقیق ویك عالم وارستگی را درجثه نحیف **سکوت** مشاهده مینمود عاقبت **سکوت** در وصال تصرف کرد وبکلی روحیه او را تغییر داد . وصال ازاین پس بسیاری ازاوقات درخانقاه شیراز وقت میگذراند وبااهل عرفان کاملا مأنوس شده ودر صف سالکان طریقت درآمد .

یك روز که برحسب معمول «وصال» بخانقاه رفته بود معلوم نشد درخانقاه چه دید وازپیرطریقت چه شنید که ویرا بحال وجد وسماع در آورد ومردی که درتمام اوقات مظهروقار ومتانت وادب بود رقص کنان ازخانقاه برخاست وباحالات سماع بجانب شهر آمد وباهمان حال تاخانه خود راه پیمود ، مردم بانظر تعجب باو نگاه میکردند واو باین شعر سعدی مترنم بود .

ندانی که شوریده حالان مست　　　چرا برفشانند در رقص دست
گشاید دری بر دل از واردات　　　فشاند سر دست بر کائنات

ازاین پس وصال در صف خاصان پیر طریقت (میرزا ابوالقاسم سکوت) واقع شد وخود نیزمحضری ترتیب داده ارباب حال وطالبان کمال درمحفلش راه داشتند واین مجلس عنوان انجمن ادبی هم داشت وشاعران جوان برای استفاده ازمحضروصال بآنجا میآمدند وشعرخود را عرضه میکردند ودرمعرض انتقاد قرار میدادند .

ملاقات باشاه

هنگامی که فتحعلیشاه در اوائل سلطنت برای بازدید فارس وارد شیراز شد مکارم و فضائل وصال را شنیده ویرابحضور طلبید ، وصال قرآنی را که باکمال ظرافت وبانمونه اعلای هفت نوع خط نوشته ودرتذهیب وجلد سازی آن نیز شخصاً نهایت هنرمندی را بخرج داده بوددراین ملاقات بشاه تقدیم کرد

وقصیده‌ای نیزبعرض شاه رسانیدکه چند بیت ازآن چنین است .

ای ملك جم ببال که شاه عجم رسید
دارای افسرکی و اورنك جم رسید

باغ نشاط را خطر مهرگان گذشت
روز امید را نفس صبحدم رسید

ای‌پارس گرچه سایه‌شه داشت خرمت
خوش‌باش‌خوش‌که سایه‌یزدانت‌هم‌رسید

ای ملك در سپاس شو از مقدم ملك
کت‌فخرها بچرخ برین زین‌قدم‌رسید

خاقان عهد فتحعلیشه که مهر و ماه
درموکبش بجای عبید و خدم رسید

آنخسروی که‌چین زجبین شست آزرا
تا چین سکه اش بجبین درم رسید

تا دور اوست نوبت دور ستم گذشت
تا عهد اوست دوره عهد کرم رسید

شاه‌باوصال مدتی ازمباحث علمی‌وادبی گفتگو کرد وقرآن‌نفیس اوراکه یك شاهکار هنری بودپرارزش ترین هدیه‌ها دانسته وبچکامه غرای وی احسنت گفته در حضور شجاع‌السلطنه والی فارس و جمعی از بزرگان سیاست وادب شاعر واستاد هنرمندرا مخاطب ساخته گفت :

جناب وصال در کسب کمال افراط نموده‌اند .

وبشجاع‌السلطنه سفارش‌های اکید در باره توجه بحال وصال نمود .

صله و مستمری

شاه دراین ملاقات دوهزار تومان بوصال صله داد وسالی یکصد وچهل تومان نقدومقداری جنس (درحدود پنجاه خروار گندم) برای وی مستمری تعیین نمود ، مستمری وصال سال‌ها مرتب میرسید اما وقتی شجاع السلطنه ازاستانداری فارس تغییر کرد وبخراسان رفت درپرداخت مستمری وی ازطرف والی ووزیر فارس مسامحه میشد فقط چندسالی که درزمان محمد شاه صاحبدیوان بوزارت فارس رسید حقوق وصال مرتباً پرداخت می‌شدو بعد ازاومخصوصاً درزمان حکومت معتمدالدوله منوچهرخان گرجی پرداخت وظیفه وصال زیاد بتاخیر افتادووصال که ثروت و درآمد شخصی نداشت سخت در مضیقه مانده شکایتی بمحمد شاه‌وحاجی میرزا آقاسی نوشت‌وشکایتی هم بوالی فارس تسلیم کرد ، بدستور شاه‌مستمری قطع‌شده‌اودوباره برقرار گردید ولی تاپایان‌عمر با مستوفی‌ووزیر ووالی فارس‌ومتصدی دفتروظیفه‌این کشمکش‌راداشت : چندبیت ازشعرهائی که درخصوص تأخیرمستمری خود گفته است .

همت معتمدالدوله و احسان وزیر
گر بماسخت گرفته‌است‌خدایا تو مگیر

روز بر نائیم‌از خوان عطا پروردی
شایدامروز ببخشی که‌شدم‌عاجزو پیر

رزق‌هر روزه زدیوان تودارم‌وانگاه
زیب‌دیوان‌من‌ازمدح‌امیر است‌ووزیر

شکایت از دفتر وظیفه

ای دفتر وظیفه نه ، ای‌نام بی نشان
نقش تودر میان نه‌و نام تو برزبان

می بست وعده تو طلبکار را نفس
چونانکه مژده‌ات زن‌وفرزند را زبان
اکنون اگر برات توافتد بدست کس
هرگز کسش ز دست نگیرد برایگان

شوخی شجاع السلطنه

شجاع السلطنه که شاهزاده‌ای ادیب بود هنگام استانداری فارس درحق وصال بسیار محبت و احسان می‌کرد وقتی وصال ضمن قطعه ای از اوفضه (نقره) خواست شجاع السلطنه یك کنیز سیاه‌بد قیافه وخشن‌را که فضه نام داشت بخانه وصال فرستاد و در ذیل همان کاغذ وصال‌بوی نوشت: جناب وصال فضه‌را فرستادم تحویل بگیرید. وصال‌وقتی کاغذشجاع السلطنه‌رادریافت کردخوشحال شداما وقتی‌خواست فضه(نقره) را تحویل بگیرد یك کنیزسیاه بد منظر بوی دادند، وصال از دیدن اووحشت کرد وبحکم اجبارفرستاده شاهزاده را پذیرائی نمود و شعری‌بشجاع السلطنه‌نوشت که این‌چندبیت از آن‌جمله است.

هرزمانم گوشمالی چرخ بد اختر دهد
هرزمان رخش بلائی برسرمن سردهد
دست ازو بردامن شه میزنم وین طرفه بین
کاوهم از طیبت مراسهمی ازان بدتر دهد
سیم جستم داد شاهم یك کنیز فضه‌نام
تا چه بخشد گرمرا چیزی بجای زر دهد؟
غیر نام فضه‌اش چیزی دگرهمره نبود
فضه گر این است حق این کیفر کافر دهد

هرشب این نوبالغانم خواب میدندند دیو
تا پدرشان در بغل حوری پری پیکر دهد
تا بدیدند این کنیزك خواب ایشان شدحرام
تا مبادا بابشان دیوی چنین منکر دهد

پس از آنکه این قطعه بنظر شجاع السلطنه رسید مقداری پول نقره «فضه» برای وصال فرستاد وصال پولهارا دریافت کرد و کنیزكرا بخانه شاهزاده روانه نمود .

شکایت از اهل پارس

وصال هم مثل دوست والیف وهمکار خودقاآنی گاهی ازمردم شیرازشکایت کرده و این شکایت ها که بیشتر مربوط باواخر زندگی اوست حکایت دارد که مردم شیراز قدراین شاعرودانشمند بزرگرانمیدانسته وحسودان ویرا آزارمیداده‌اند . بهمین مناسبت است که گفته .

چه‌شدپارس کاهل وفائی ندارد — منه دل بران کاشنائی ندارد
مرو گر توئی اهل دانش درانجا — که کالای دانش روائی ندارد
بمرزی چه پوئی که‌مردی نبینی — دهش نیز اهل دهائی ندارد
زشیر از ما تخم انسان نروید — بلی هرزمین هر گیائی ندارد
بجزخودپرستی حسودی نزاید — بجزشور بختی گدائی ندارد

دوستان و ممدوحان وصال

وصال مردی مهربان وخوش محضر و درویش بوده ودرمیان اهل عرفان وادب دوستان بسیار داشته بخصوص با «حکیم قاآنی» روابطش حسنه بوده واوقاتی را که‌قاآنی درشیراز گذرانده غالباً باهمدیگر بوده‌اند ، وصال فتحعلی شاه ومحمدشاه وشجاع السلطنه وفرمانفرما ، میرزا ابوالقاسم سکوت ، حاج میرزا آقاسی و چند نفر ازبزرگان فارس را مدح گفته و

قصیده ای هم برای مهاراجه «چه‌دلل» صاحب اختیار« دکن » فرساده او نیزازدکن صله‌شایانی برای‌وصال ارسال وازوی‌تشکر کرده‌است.

آثارواعقاب وصال

از وصال دیوانی باقی است که بطبع رسیده و مشتمل برمدحها و مرثیه‌هائی است‌که برای خاندان جلیل‌رسالت گفته‌ومثنویها و چکامه‌ها و غزلها ودیگر آثاروی در آن جمع‌است ، ازفرزندان وصال « وقار » و «توحید» و «داوری» هریك‌ازرمره دانشمندان زمان‌خودبوده وا کنون هم‌درخانواده وصال‌مردان ادب پرور و دانشمندی باقی میباشندکه شیراز بدانها سرفراز است ، زندگی‌وصال درسال ۱۲٦۲ قمری (زمان سلطنت محمد شاه قاجار) پایان یافته ودرسن ٦۹ سالگی در شیراز در گذشته است .

نمونه شعر وصال

خاکسارانی که جادرعالم جان‌یافتند
راست‌پرسی‌سلطنت آن‌است کایشان یافتند
فقر بگزیدند تا از فقرشان دولت دمید
درد بذرفتند تا از درد درمان یافتند
درپناه بی نوائی گنج عزت دیده‌اند
در میان خاکساری آب حیوان یافتند
تخم نومیدی برافشاندند در صحرای دل
تاکه‌باغ‌خویشتن سرسبز وخندان‌یافتند
ساخته باسوزدل تن داده باترك مراد
تامیان داغ سوزان باغ رضوان یافتند

رنجها از دیو مردم برده و بوده سلیم
باسلیمان وار دیوان را بفرمان یافتند
نفس بانان جوین خو داده درعین رضا
گرچه اندرخوانچه‌خودسبع الوان‌یافتند
غزوه گه بانفس کافر گشته گه باکافران
تابدان نفس کفور خود مسلمان یافتند
اینهمه کردند تاانسان شدند ازبهر آنك
ره بسوی خالق انسان ازینسان یافتند

☆ ☆ ☆

ایزد آنگونه که میخواست بیاراست ترا
چون نخواهم من‌ایمه که‌خداخواست ترا
هرچه کوته نظرانند چنان پندارند
کاینهمه دلبری از چهر دلار است ترا
روی زیبا همه دارند چرا دل نبرند ؟
دلبریهای تو از معنی زیباست ترا
آخر ای کعبه مقصود یکی‌رخ بنمای
که‌زهر گوشه دوصدمرحله‌پیماست‌ترا
غمزه بی‌باك ونگه کافرومژگان خونریز
پی قتلم همه اسباب مهیاست ترا
گرمن عاشق بیدل زغمت جان بدهم
توکه معشوقی ودلدارچه پرواست‌ترا

باتو چون آینه ماپاکدلان صاف‌دلیم
بنگر از آینه خویش که پیداست تورا

نکنی یاد «وصال» و زخیالش نروی
گر تو ما رانه‌فراغی که ازماست تورا

✩✩✩

ز وصلم شادی‌ازعیشم طرب‌نیست ز عاشق این‌حکایتها عجب نیست
وصال او بدست قسمت آمد مکوش ایدل که‌درپای طلب‌نیست
فلك نا مهربان دلبـر جفـا کیش زما این آه‌ وافغان بی‌سبب‌نیست
خریدار نیاز است ار چـه نـازش فغان در عاشقی شرط ادب نیست
بدوش عشق بار غم گران نیست بپای شوق رنـج ره تعب نیست
سیه روزی نصیب عاشقان است وگرنه درجهان‌بی روز شب‌نیست

✩✩✩

که تورا دید که پای دلش از پیش نرفت
یاکه آمد بسر کوی تو کزخویش نرفت

دست کوشش نکشد دامن مقصود ایدل
ورنه من‌سعی بسی‌کردم وازپیش نرفت

ما دراین‌کو بطفیل دگران آمـده‌ایـم
ورنه منعم بطلبکاری درویش نرفت

مده از طعنه اغیار زکف دامن یار
کز درددست کس ازحرف بداندیش نرفت

بوسه جستم زلبش ناوك‌مژگان خوردم
کیست آنکس که‌عسل‌جست‌ودرونیش‌نرفت

کیش عشاق‌تودرپیش تو قربان‌شدنست
من بقربان‌حریفی که ازین کیش نرفت

شکایت از شاعری

درزمان حکومت منوچهرخان معتمدالدوله گرجی

کس نیست که گوید بمن‌ای بیهده گفتار
ای زشت بگفتار و بکردار و برفتار

این پیشه کدامست که در پیش گرفتی
بردیده دل نشتر و در پای خرد خار

گشتی ادب آموز و بدینگونه سیه روز
گشتی سخن آرا و بدینگونه شدی خوار

چندانکه تو را کاست هنر بیش فزودیش
ای بر همه خواری هنرمند سزاوار

مقدار هنر را بفزودی تو بمقدور
او بیش زمقدور تو را کاست زمقدار

از قد چه کشیدی که بدادیش چنین خم
وز دیده چه دیدی که بکردیش چنین تار

دیوان تو انباشته از مدح بزرگان
درکیسه نه درهم بودت هیچ نه دینار

زین پیش گروهی پی این کاربرفتند
سود همه زین پیشه و نفع همه زین کار

شایسته تری کس نه چوایشان ببرشاه
بایسته تری کس نه چو این قوم بدربار

امروز چو بازار ادب سرد ببینی
آخر بچه روگرم بتازی تو ببازار؟

قائم مقام فراهانی

میرزا ابوالقاسم فراهانی متخلص به « ثنائی » ازسادات حسینی و اهل هزاوه‌فراهان (از توابع اراك) درسال ۱۱۹۳ قمری تولدیافته ودر تحت سرپرستی پدر خود (میرزا بزرك قائم مقام وزیردانشمندومعروف) بتحصیل علوم‌متداول آن‌عصر پرداخته‌و پس‌ازتکمیل تحصیلات‌وحسن‌خط‌و نیل بمقامات علمی‌در آغاز جوانی بخدمت دولت‌واردشد،مدتهادرطهران کارهای‌پدررا انجام‌میدادسپس بصوب آذربایجان‌مأمورشد،در آن‌هنگام‌پدر قائم‌مقام‌وزیر آذربایجان بودوقائم‌مقام باشتغالات نویسندگی‌دفترولیعهد ومشاغل نظامی‌پرداخت ، درنظم قشون آذربایجان وتحویل وتبدیل‌ارتش ایران ازصورت « چریك » به « رفرم » منظم اروپائی با کمك مستشاران نظامی فرانسوی وانگلیسی زحمات بسیار کشید ودر اغلب صحنه هـای جنگهای ممتد بین روس و ایران معروف بجنگهای قفقاز شرکت داشت ودر همه‌جا کمال فداکاری ووطنخواهی خودرا آشکار نموده ودر موقع شکست ایرانیان تأثرات بی پایان خود را در قصیده هـای غـرا اظهار داشته است .

در ۱۲۳۸ که میرزا بزرك‌وزیرعباس‌میرزا فوت کردمیرزاابوالقاسم بامر فتحعلیشاه بتمام امتیازات پدر نائل شد ولقب سیدالوزراء وقائم‌مقام باو دادند و بوزارت نایب‌السلطنه‌ولیعهد رسید ولی حاسدان و بدخواهان

براورشك میبردند وبصدد آزار واذیت او بودند .

سه سال معزولی

پس از یکسال وزارت بعلت تفتین بدخواهان و جسارت وغرور فطری ومخالفت قائم‌مقام بابعضی نظریه‌های ولیعهد واتهام بدوستی باروسها عباس میرزا ازاو آزرده خاطرشد و ازکار بر کنارش کرد .

سه سال درتبریز بیکاربود ولی خودرا بیگناه میدانست ومکرر بولیعهد وشاه نامه مینوشت ومیگفت :

من بیگنه وخدمت دیرینه شفیع است
ازداد تو بیداد بعید است وبدیع است

ولی مؤثر نمیشد وازهرسو بدخواهان بایذاء اوهمت می‌گماشتند اشعاری را که دراین زمان گفته تمام حاوی ناله های جانسوزی است که ازروح آزرده ودل سوخته اوحکایت میکند .

گاهی ازفتنه جوئی یاران وزمانی ازبیوفائی ولیعهد وشاه مینالد ولی بالاخره تقصیررا ازبخت بد که دشمن عموم اهل فضل و ادب است میداند وچنین‌میگوید :

ای بخت بد ای مصاحب جانم — ای‌وصل تو گشته اصل حرمانم
ای‌بی تو نگشته شام یکروزم — وی با تو نرفته شاد یك آنم
ای خرمن عمر از تو بر بادم — وی خانه صبر از تو ویرانم
هم کوکب‌سعد ازتو منحوسم — هم مایه نفع از تو خسرانم
تیغ است ستاره و تو جلادم — سجن است زمانه و تو سجانم
از روز ازل توئی تو همراهم — تا شام ابد توئی تو همشانم
چون‌طوق فشرده‌تنك حلقومم — چون خارگرفته سخت دامانم

عمری استکه روز و شب همیداری — بر خوان جفای چرخ مهمانم
آن سفله که میزبان بود ندهد — جز حنظل صبر و یأس و حرمانم
خون سازد اگر دهد دمی آبم — جان خواهد اگر دهد لبی نانم
جلاب عسل نداده بگشاید — از نشتر درد و غم رگ جانم
زانسان که سگان بجیفه گردانید — با سك صفتان نشانده برخوانم
این گاه همی زند بچنگالم — وان گاه همی گزد بدندانم
تاچند بخوان چرخ باید برد — از بهر دو نان جفای دو نانم

این قصیده مفصل و بسیار جانگداز است و همچنین قصاید دیگری که دراین زمان گفته تمام پر از شکوه و ناله وحاکی ازسختی حال و تنگ دلی اواست .

تبعید بخراسان

قائم مقام پس از سه سال معزولی در سال ۱۲٤۱ دوباره بپیشنهاد ولیعهد وفرمان شاه بپیشکاری آذربایجان و وزارت نایب السلطنه منصوب گردید، در ۱۲٤۲ فتحعلیشاه بمنظور اعلان جنگ عمومی باروسها از طهران به آذربایجان رفت ودرتبریز برای بدست آوردن آراء عمومی مردم نسبت بادامه جنك یابرقراری صلح باروسها ، مجلسی ازعموم رجال و اعیان و سرداران و روحانیان و سران ایلات ایران تشکیل داده درباب ترتیب جهاد و شروع جنگ عمومی با آنان بمشورت پرداخت، دراین مجلس تقریبا عقیده عموم حاضران بادامه و تشدید جنك با روسها بود، وقتی شاه نظریه قائم مقام را جویا شد او ازاظهار عقیده خودداری کرد، اما پس از اصرار شاه برخلاف عقیده عموم و بامقایسه نیرو وقوای مالی و نظامی روسیه و ایران جنگرا صلاح ندانسته و گفت، ایران بایدباروسها ازدرصلح درآید ؛ این

نظریه صحیح که مخالف عقیده عموم رجال قوم بود همهمه در مجلس انداخت وجمعی بقائم مقام تعرض کردندواین عقیده اورا دلیل برداشتن روابط پنهانی باروسها دانستند وآنقدر وی‌را متهم کردند تاذهن شاه را نسبت باو مشوب نمودند و شاه بوی تکلیف کرد که ازشغل خود کناره گیری نماید ، بدین ترتیب دوباره قائم‌مقام‌از کار بر کنارشد وچون‌در آن اوقات‌دولت‌ایران‌بادولت‌روس‌درحال‌جنگ‌بودشاه‌بودن‌قائم‌مقام‌را در تبریز صلاح‌ندانسته ویرابخراسان اعزام‌داشت‌ودرمشهدمجاورت‌اختیار کرد.

عهد نامه ترکمانچای

پس ازاینکه در ماه ربیع‌الثانی ۱۲۴۳ (مطابق نوامبر۱۸۲۷) قوای روس بفرماندهی «گراف پسکویچ» تاتبریز پیش‌راند وشکستی سخت برایرانیان وارد آمدوپیش بینی قائم مقام بوقوع پیوست شاه ادامه جنك را صلاح ندید وبرای آغاز مذاکره ومتارکه جنگ و تنظیم قرارداد صلح باروسها یکنفر قاصد مخصوص بمشهد فرستاده ازقائم مقام استمالت‌نموده اورابطهران آوردند، شاه ازوی دلجوئی کرد ووکالتنامهٔ بااختیار تام مشعر براجراء مصالحه و تنظیم قرارداد صلح با دولت روس بنام ولیعهد نوشته بقائم‌مقام داد وقائم مقام با اخذ دستورهای کافی سریعاً بتبریز حرکت کرد .

پس ازاینکه‌خدمت ولیعهد رسید وفرمان شاه‌را ابلاغ کردباتفاق ولیعهد برای انعقاد پیمان صلح درتبریز وترکمانچای باروسها بمذاکره پرداختند، گرچه‌ولیعهد معتقدبودکه‌بایدشکست‌را بابسیج‌قوای‌تازه نفس وضرب‌شمشیرجبران کرداما کارازکار گذشته‌واکنون‌مأمورتنظیم‌صلحنامه بود،ولی تهدیدهاو پافشاریهای او در برابر روسهاوهمچنین حسن‌تدبیرو سیاست قائم مقام موجب شد که روسهاازتبریز تاارس عقب نشسته‌سرحد

ایران وروس **رودارس** تعیین شد وقشون روس بآنسوی ارس مراجعت کرد وعهدنامهٔ ترکمانچای درپنجم‌شعبان ۱۲۴۳ قمری مطابق ۲۱فوریه ۱۸۲۸ بخط‌قائم مقام تنظیم و بامضا رسید. پس ازامضای عهدنامه‌ترکمانچای پانزده عراده توپ ازطرف « نیکلای اول » امپراطور روسیه بایك شمشیر بسیار قیمتی و عالیترین نشان امپراطوری روس به نایب‌السلطنه هدیه گردید ویك قطعه نشان عالی نیزازطرف امپراطور روسیه بقائم‌مقام‌داده شد . بعداز امضاء عهدنامه ترکمانچای نایب‌السلطنه شرح مفصلی بشاه نوشت وعین‌قرارداد را برای ملاحظه وتصویب شاه بوسیله قائم مقام به طهران فرستاد ، قائم مقام پس‌از اینکه درطهران قراردادرا بعرض شاه رسانید وتوضیح کافی درهر نکته‌ای داد، بدستور شاه شش کرور تومان خسارت نقدی‌راکه مطابق عهدنامه میبایستی بدولت روس پرداخته شود دریافت نمود وبآذربایجان معاودت‌کرد وشاه وزارت ولیعهد وپیشکاری آذربایجان را باردیگر بقائم مقام تفویض داشت .

عزیمت بهرات

قائم مقام پس‌از رد غرامت روس‌ها و تصفیه کار آنها چند سال بامنصب وزارت درآذربایجان مشغول کار بود وهمه‌جا همراه‌نایب‌السلطنه بترتیب‌نظم کارهای آذربایجان اشتغال داشت ونایب‌السلطنه نهایت اعتماد وحسن ظن‌رابوی بهمرسانیده بود تااوائل سال ۱۲۴۹ قمری نایب‌السلطنه برای دفع فتنه و سرکوبی یاغیان افغانی عازم هرات شد وقائم‌مقام درملازمت ولیعهد حرکت‌کرد ، عباس میرزاکه سابقه مرض سل داشت درمشهد بستری‌شد ومحمدمیرزا فرزند خود را مأمور فتح هرات کرد ، قائم مقام در التزام محمد میرزا بسرپرستی قوای ایران عازم جنك‌شده‌بزودی‌هرات‌رادرمحاصره‌انداختند.

عهد نامه دیگر

در بحبوحه جنك خبرفوت ولیعهد رسید و قائم مقام جنك را صلاح ندانسته با یار محمدخان افغانی عهد نامه صلح منعقد کرده بامضاء محمد میرزا رسانید واداره امور هرات را بیار محمدخان بازگذاشت و بمشهد بازگشت ، پس از چندی توقف درمشهد بامحمد میرزا بطهران حرکت کرده در صفر ۱۲۵۰ وارد طهران شدندوچون در عهدنامه ترکمانچای ذکرشده بودکه دولت روسیه ازتمام شاهزادگان قاجار عباس میرزا واولادش را بسلطنت ایران میشناسد وفتحعلی شاه هم بعباس میرزا علاقه وافرداشت خواست خدمات اورا جبران کند لهذا درهمان ماه صفر ۱۲۵۰ قمری مجلس جشن ولیعهدی محمدمیرزا درطهران با کمال شکوه منعقدشد ومحمد میرزابفرمانروائی وقائم مقام بوزارت آذربایجان منصوب وحرکت کردند .

شاه درماه جمادی الاخر ۱۲۵۰ دراصفهان مریض شدودر گذشت ، قائم مقام وسایل جلوس محمد میرزا را در تبریزفراهم کرد و در ماه رجب ۱۲۵۰ خطبه سلطنت بنام محمد شاه خوانده شد وسکه بنام او زدند و محمدشاه هم قائم مقام رابصدارت ایران برگزید،

بزودی محمدشاه بهمراهی قائم مقام باقوای بسیار بطهران حرکت کرد واززنجان تاطهران درچند محل باسپاه عادلشاه که مدعی سلطنت بود مصاف دادند وبالاخره روز ۱۹ شعبان ۱۲۵۰ بطهران واردشدند ومحمد شاه مجدداً مراسم تاجگذاری در پایتخت بعمل آورد و قائم مقام با منصب صدارت ودر کمال قدرت مشغول امورمملکت داری شد .

قائم مقام که دراثر کمال شایستگی وخدمات مهم سیاسی مقام اول کشوررا احراز کرده بود در طریق خدمت و اصلاح مملکت نتوانست

بارجال درباری سازگاری کند و غالباً منافع آنان‌را مانع میشد و باروح بلندوطبع مغروری که‌داشت بکسی اعتنا نمیکرد واز تملق وچاپلوسی که در این کشور از قدیم‌الایام پایه اول موفقیت بوده بکلی دور بود، رجال متملق ومخالف قائم‌مقام هم‌تامیتوانستندنزدشاه‌سعایت میکردند، درآغاز این سعایتها مؤثر نمی‌شد، اما قائم مقام دربرابر شاه هم بخشونت و سرپیچی از بعض اوامروی که بصلاح مملکت نمیدانست برخاست و همین رفتار او باعث شد که شاه گفتار بدخواهان و مخالفان قائم مقام‌را پذیرفته و روزبروز نسبت بوی بیشتربدگمان شد تاعاقبت‌بصدد دفع او بر آمد.

قتل قائم مقام

محمد شاه درویش مشرب که بآزار هیچکس راضی نبود چنان دراثر تلقین وتحریك مخالفان قائم مقام و رفتار مغرورانه او بدبین شدکه قائم مقام را معارض سلطنت دید ودستورداد اورا درباغ‌نگارستان محبوس ساختند وغلامان شاه‌پس از چند روز (در ۲۴ صفر ۱۲۵۱ قمری) ویرا خفه کردند و جسدش را شبانه ومخفیانه درحضرت عبدالعظیم برده بخاك سپردند وبزندگی یکی از شایسته ترین رجال سیاست وادب خاتمه دادند و ایران را از داشتن یك صدر اعظم سائس و عالم و قوی‌الاراده محروم ساختند.

قائم مقام گذشته ازمقام صدارت ومقامات دیگرسیاسی ودولتی‌در عالم‌ادب نیزازبزرگان دوره قاجاراست ودرتحصیل صرف و نحو ومعانی وبیان ومنطق‌وعروض وقافیه وحکمت ونجوم‌ولغت‌وحسن‌خط‌سعی‌فراوان کرده‌وشعررابسیاراستادانه‌میگفته است‌واگراشتغال‌قائم‌مقام باموزسیاسی نبود وحیات ادبی‌او باسیاست آمیخته نمی‌شد بی‌شك سر آمد سخنوران

عصر قاجار می بود ولی اوچنان درامور سیاسی اشتغال داشت که فقط گاهی برحسب تفنن میتوانست شعر بگوید و بیشتر اشعارش متعلق بچند سال بیکاری اوست .

شعر و نثر قائم مقام

قائم مقام گذشته از آنکه از استادان قصیده سراست بخصوص درعالم نثرنویسی انقلابی کرد وسیاق نامه نگاری رابانوشتن نامه‌های فصیح وساده خود تغییر دادو موجب شد که روش مغلق نویسی وعبارت پردازی زمان مغول و عصر صفویه و نادرشاه یکباره متروك گردد ومنشآت او الحق و الانصاف از فصیح ترین آثار نثر پارسی است که هیچوقت لطافت و تازگی خود را از دست نخواهد داد.

ازقائم مقام درسفر نامه «گریبایدف» سفیر روسیه وسفر نامه «ژاك موریر انگلیسی» ودرمجمع الفصحا ومرآت البلدان ناصری وتاریخ منتظم وچند کتاب دیگر بتفصیل یااجمال ذکری رفته ومقام سیاسی وادبی وهوش ودرایت اوراجملگی تصدیق کرده‌اند.

ازآثارش آنچه باقی است یکی مجموعه رسائل ومنشآت اوست که بسعی فرهاد میرزادر ۱۲۸۰ قمری چاپ شده ومقدمه‌ای هم محمودخان ملك الشعرا برآن نوشته است وحاوی چند رساله و نامه‌های دوستانه وعهدنامه هاووقف نامه‌ها است وهمه در کمال لطافت وفصاحت است، دیوان قصائدش قریب سه هزار بیت است که باسعی مرحوم استاد « وحید دستگردی » جمع آوری وچاپ شده وحاوی قصائدوقطعات ومثنویات می باشدویك مثنوی هم باسم «جلایر نامه» دارد که برسبیل مزاح وطیبت درتعریف محمدمیرزا به رشته نظم کشیده است ، ممدوحین اوفتحعلیشاه وعباس میرزا و محمد شاه می

باشند ، اینك چند قسمت از آثاراو .

وصف بهار

روز عیش وطرب ووقت نشاط وشعف است
شادی از هر جهت است وطرب از هر طرف است
شمس را نوبت تحویل ببرج حمل است
شاه را نیر اقبال بر اوج شرف است
ساقی بزم صبوح است که هنگام صباح
لعل رخشان بکف و کان بدخشان بکف است
جنس جانها همه در طره ساقی گرو است
نقد کانها همه از بخشش شاهی تلف است
نامور خسروخصم افکن عباس شه آنك
خصم او ناوك آفات جهان را هدف است
آنکه از دست گهر ریزش درجمله جهان
لعل و یا قوت بارزانی سنك وخزف است
وانکه امروز بدربارش از خیل شهان
پیشکشهای ملوکانه روان هر طرف است
یکطرف خازن وهنگامه بذل نعم است
یك طرف عارض ودستوری عرض تحف است
آسمان بردرش افتاده بسردمبدم است
خسروان دربرش استاده بپا صف بصف است
دست شه آن کند امروز که عالم گویند
بالله این بذل وسخانیست که بذر وسرف است

شاه در خنده که خود شیمه والای شهان
جمله با شیوه ابنای جهان مختلف است

در زمان معزولی گفته است

دلا تا کی شکست از دست هر پیمان شکن بینی
برای از سینه کاینها جمله زین بیت الحزن بینی
برو بیرون ازین خانه ببر ازخویش و بیگانه
کزین دیوان دیوانه گزند جان و تن بینی
سفر یک قطعه از نیران بود حب وطن زایمان
ولی صدره سفر خوشتر چو خواری در وطن بینی
درین دور زمن طور زغن نیکو بود اما
تو این طالع نخواهی دید تا گور و کفن بینی
بیا مرغ ارشوی بلبل شو و آشفته گل شو
که گر بینی جفا باری ، زیار خویشتن بینی
نه مرغ خانه کز بهر دمی آب و کفی دانه
گهی جور زن و گاهی جفای بابزن بینی
تورا غمیار دیرینه است و همخانه درین سینه
وزان بیرحم پر کینه بس آفات و فتن بینی
چرا در خانه دشمن چو محبوسان کنی مسکن
مگر در پای جان چون من ز لطف شه رسن بینی
پرت بشکسته بالت بسته حالت خسته پس آنگه
هوس داری که در کنج قفس طرف چمن بینی

اگر داری هوس بشکن قفس بر کش نفس تا بس
بساط باغ وراغ و جلوه سرو وسمن بینی
بباغ اندر شوی تازان و نازان با هم آوازان
طربهای نواز دنبال غمهای کهن بینی
بیا بگشا زبان وهرچه خواهی گو، کزین اخوان
نبینی مهر، تا مهر خموشی بردهن بینی
بهرجا باشی وصد بد ببینی زین بتر نبود
که اینجا خاتم جم را بدست اهرمن بینی
نهال خدمت و کالای قدمت را درین کشور
پشیمانی ثمر یابی پریشانی ثمن بینی
من این سرمایه را آوردم اینجا و خطا کردم
تو باری پندوعبرت گیر چون برحال من بینی

نامهٔ کوچکی ازقائم مقام

ازخراسان بوقایع نگار نوشته:
صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را
که سر بکوه و بیابان تو داده‌ای ما را

جاده خراسان را شما پیش پای ما گذاشتید و حالا میفرمائید پول پارسالی هنوز نرسیده‌است، شمالطف کنیدمارا برحسب دلخواه بازارید پنج‌را پنجهزار بگیرید، ماکجا اینجاکجا؟ مرغ‌مسکین چه‌خبرداشت که گلزاری هست؟

نامهٔ دیگر

مرحبا ای عشق خوش سودای ما ای طبیب جمله علتهای ما

ایدوای نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما

کارهای روزگارهمه تماشائی است ومایه‌حیرت وتعجب بی‌اندازه ، جناب میرزا محمدجعفرحکم و فتوی نوشته و در حضرت اعلی بعزامضا مقرون گشته که هر کس خسته و رنجور است درموکب منصور نماند تا علت وبادرموقف والانیفتد ، منهیان خبیروآگاه از حریم درگاه باین کار معین وموکلند تاهرکه را عارضه وزحمتی رسد فوراً خبرکنند ، سبحان الله ، پس چرا باین شدت ازحال دل من غافلند که خودبنفسه مایه‌وباوطاعون است وعاجزکن ارسطو وافلاطون.

از دیباچه رساله اثبات نبوت

ملکا،مارا از دام هوی رهائی ده ، وبراه هدی رهنمائی کن ، همه بغفلت خفته‌ایم وبحیرت آشفته ، بکرامت مددی فرست،بعنایت نظری فرمای که کاری ازدست رفته‌داریم وپائی در گل فرومانده ، مدت عمرعزیزمنقضی شد ، فرصت وقت شریف مغتنم نیامد،اکنون شب‌فراق درپیش‌است‌وروز طلاق‌درپی،نه بضاعت طاعتی‌درکف می بینم ونه‌توفیق عبادتی در خود ، جهانی گناه آورده‌ایم‌ودرتوپناه **امن یجیب المضطر اذادعاه‌ویکشف‌السوء** سپاس وستایش تورا درخوراست‌که مشت‌خاك راجان پاك دادی‌وگوهر خردرپیکرتن نهادی وخردرا درعالم جان‌مالك امروفرمان‌کردی ودانش رادرملك خردمطاع ومبسوط‌الید داشتی،پس‌مایه‌توانائی مرتب‌نمودی‌که هجه دانش‌قوی کند واحکام خردبامضا رساند تا حدود حواس وقوی از هجوم هوس و هـوی محفوظ ماندوخانه دل ازتعرض بیگانه‌محروس، **سبحانك رب‌البیت تبارکت‌وتعالیت** وهریکی ازاینها برما نعمتی‌است مارا ازتومنتی که شکر آن دربیان نگنجدوشرح آن اززبان‌نیاید،یارب

۱۹۲۳۲

چنانکه نعمت‌روان عطاکردی مکنت توانائی کرامت فرمای که شکر نعمتها گذاریم وباب رحمتها گشائیم،الهی وربی وسیدی،همه‌را چشم‌امید بدرگاه تو باز است و دست نیاز برحمت تو دراز،مابندگان عاصی که،بر لوح معاصی خط عذری نکشیدیم ، اگرچه هرچه ناکردنی بود کردیم و هرگز برجرم خویش عذری پیش نیاوردیم و لی‌تا نقش **لاتقنطوا** حرز قلوب داریم وعین یقین به **ان‌الله یغفرالذنوب** اگر اطباق آفاق بکبائر زلات انباشته سازیم وجرایدایام بجرائم آثام‌بنگاشته ، شاید که بافزونی لطف‌توازانبوه جرم خود باك نداریم ، ازتوفضل ومکرمت زیبدوازماعجز ومسکنت ، ازعبد ذلیل جزخطا نیاید وبررب جلیل‌جزعطا نشاید ،عبادت بندگان عذر وپوزش است وخاصه خداوندان عفو وبخشش ، باران عفو باربرین کشت سالها است ـ تابرامید قطره‌باران نشسته‌ایم .

فاضل خان گروسی

میرزامحمد ازطایفه بایندر واهل گروس بود بسال ۱۱۹۶ قمری در گروس دیده بدنیا گشود چندسالی ازعمراو بیش نگذشته بود که یتیم شدو با کمك بزرگان خانواده خود درمکتب خانه‌های گروس بتحصیل پرداخت وبزودی دردرس و مشق خود پیشرفت کرد هنوز طفل چهارده ساله بود که خط و نوشته‌های اودست بدست میگشت و مورد اعجاب و تحسین بزرگان واقع میشد ، میرزا محمدبا عسرت تمام بزندگی تحصیلی خود چهار سال دیگر ادامه دادولی ازسختی بجان آمده بود،درهمین هنگام بود که صیت هنر دوستی و ادب پروری فتحعلیشاه میرزا محمد را بفکر مسافرت طهران انداخت .

بسوی طهران

میرزا محمد بامید هنردوستی شاه درسال ۱۲۱٤ قمری جلاء وطن کرده بطهران آمد ، درطهران چندی پی وسیله میگشت که بحضور شاه باریابدوهنرخود را عرضه کند، عاقبت خدمت فتحعلیخان صبا راه یافت حسن خط و نوشته های فصیح او مورد پسند صبا واقع شد واورا بحضور شاه برد ، شاه وقتی استعداد این جوان گروسی را سنجید ونمونه خط وانشاء اورا دید گفته بود ، **حیف که سواد درستی نداری** ، سپس اورا جزو غلامان خاص منصوب داشت و امر کرد که پنجسال تمام بتحصیل علوم عربی وحکمت ومنطق وادب اشتغال ورزد وبصباهم سفارش کرد که در تحصیل او نهایت مراقبت بشود

وصبا پیوسته درحق وی پدری مینمود واز مراقبت ومهربانی فروگذار نمیکرد .

دریافت لقب

میرزا محمد که باتوجه شاه معیشتش تامین شد وازتنگدستی نجات یافت پنجسال باخیال راحت بتحصیل پرداخت وبدون فوت وقت باممارست ودقت درفراگرفتن دانشها کوشید تابمرتبه کمال رسیدو پس ازفراغ ازتحصیل بخدمت شاه درآمد، شاه وقتی فضائل اوراسنجیدوی رالقب« **فاضل خان** »داد وبسمت **جارچی باشی** منصوب داشت وهم جزو منشیان مخصوص شاه درآمد وچندین سال دراین سمت ومنصب باقی بود تاآنکه بوزارت همدان منصوب شد .

وزارت همدان

فاضل خان چند سال وزیرهمدان بود ولی در همدان باو بسیار سخت گذشت ، هم معیل بود وهم بذال ، وباقتضای شغل وزارت خرج بیشتری داشت و چون حقوق اوتکافوی معیشتش را نمیکرد مبالغی درهمدان مقروض گردید و وقتی درفشار مطالبه وامخواهان واقع شد برای تادیه قروض خود از آقاخان محلاتی استمداد جست وشکایت نامه‌های مفصلی بقائم مقام نوشت. قائم مقام هنگام مسافرت اول خراسان نامه فاضل خان را بعرض رسانیده از طرف شاه کمك شایانی بوی شد تاقرضهای خود را ادا کرد و برحسب تقاضای خودش از وزارت همدان برکنار ودوباره جزو منشیان مخصوص شاه منصوب گردید وبطهران مراجعت کرد ودرزمان سلطنت محمدشاه هم بهمین سمت در دربارانجام وظیفه میکرد .

آثار فاضل خان

فاضل خان شعرهم میگفت و **راوی** تخلص میکرد درکتابهای روضة الصفا ومجمع الفصحا وانجمن خاقان ازشعرهای اوذکرشده است ولی شعراو

در برابر منشآتش که نمونه عالی نثر و ترسل است جلوهٔ ندارد ، فاضل خان از فاضل ترین و فصیح‌ترین نویسندگان دربار فتحعلیشاه بوده و مقام وی در نویسندگی بدان پایه‌است که‌قائم‌مقام همه‌جا فضائل‌وی رامی‌ستاید و بااحترام از او یادمی کند، یك‌جادر باره‌او میگوید، **لم ترعینی مثلکم فاضلا**

جای دیگر میگوید

اختراز چرخ بزیرآری و پاشی بورق
گوهر از بحر برون آری وریزی بکنار

قائم‌مقام گاهی نامه‌های ادبای‌عرب وفارس راکه برای وی میرسید وبعلت کثرت مشغله مجال‌تحریرپاسخ نداشت بوسیله قاصد نزدفاضل‌خان میفرستاد و نوشتن جواب را از او درخواست میکرد ، دوستی فاضل خان و قائم مقام بسیار صمیمانه بوده است و قائم مقام اشتیاق خـود را بملاقـات فاضل‌خان در نامه های مکرر بیان داشته و بـاندازه‌ای علاقه بفاضل خان داشته است که‌ضمن‌یك تغزل وقتی فاضل خان درهمدان‌بوده است‌میگوید :

دل از برمن گمشده پیدا نشود باز عالم همه‌دانند که‌اندرهمدان‌است

فاضل خان غیرازمنشآت فصیح وپرارزش که درترسل‌و نامه‌نگاری نمونه عالی فصاحت استکتاب انجمن خـاقان راکه تذکره بسیارنفیس وگران قیمتی است بدستور فتحعلیشاه تألیف نموده است ، این‌کتاب را قبلاً **میرزا احمد گرجی** درباره ذکراحوال‌شاعران و دانشمندان دربار فتحعلیشاه شروع‌نمود ولی‌اوفوت کرد وتذکره‌انجمن‌خاقان ناتمام‌ماند ، فاضل خان بامرشاه آن‌کتاب راپس از چهار سال باتمام رسانید و نسخه های زیاد باخطزیبای خود تحریر کرده بهرشهریك نسخه‌از آن‌را فرستاد

و مبلغ خطیری بابت قیمت کتاب جمع آوری کرد.

پایان عمر

فاضل خان درسال ۱۲۵٤ قمری پس ازپنجاه و هشت‌سال زندگی دراثر یك کسالت شدیدچند ماهه درطهران درگذشت و در حیاط بقعه حضرت عبدالعظیم دفن شد اینك نمونه‌ای از منشآت فاضل خان وماجرای او بایکی ازطلبکاران درهمدان.

✲ ✲ ✲

دراوان دولت کریمخان زندکه عالم همه بازار شکروقند بود دختری ، خوش منظری . سیمین بری ، عشوه گری ، شیطانه‌ای ، فتانه‌ای . قواده‌ای ، قواله‌ای ، سحاره‌ای ، مکاره‌ای ، غداره‌ای ، پیمانه‌نوش، مردانه پوش . باعالم‌عالم‌نازازشیراز بهمدان آمدو آتش‌خرمن‌پیروجوان‌شد. بمفاد

قوس ابرو تیر،غمزه،دام کید بهرچه‌دادت‌خدا ؟ ازبهرصید

زاهدان‌را گرفتار بندخودوعارفان‌رام‌گسرقندوبسته کمندنمودهزارتاجررا فاجر کرده‌زروسیم‌اندوخت، بقوت‌جاذبه‌ازهرنمی‌یمی‌وازهردانه‌ای‌پیمانه‌ای بدست‌آورد ، خلاصه پنجاه سال دربلده وبلوك از آزاد ومملوك ازحاکم ومحکوم وازامام ومأموم بدره‌ها گرفت وصره‌ها ربود ، پس‌ازسفیدی مو وسیاهی رو وزردی دندان وخشکی پستان وقطع عادت وختم لعنت‌متعه چاوشی شده برداز گوشی نشسته بزیارت کربلا رفته‌وطیب‌وطاهر گشته بسلامت باز آمده و **کربلائی ننه‌طیبه** شده وهما کنون درجنب مسجد جامع‌خانه گرفته و کاشانه‌ساخته‌از آن‌زرها که بعرق‌جبین‌و کدیمین‌حاصل نموده گاهی بوریای مسجد میبافد و گاهی **آش عباسعلی** میپزد،دانه تسبیح را ازعدد **فاجر** زیاده کرده ونمد سجاده را ازبسط فجور پهن‌تر

گسترده و بنماز پنجگانه در دنبال امام است و درمیان زنها پیشوای انام ، هر گاه غریبی راوام آورد معامله ازده پانزده کم نمی کندو بده دینار یکدرهم نمیدهد، اتفاق پارسال این بنده را بجهت خرجی که فرض بود وجهی بقرض ضرور شد مردی که گویا دلال محتاله بود یامضار به کار آن حرامخواره، آمد که ضعیفه عفیفه مقدسه‌ای را تنخواهیست که معامله می نماید وا گر فی المثل چهارماه هم از موعد بگذرد زحمت نمیدهد و منفعت نمیخواهد، بقاعده **الغریب اعمی** راضی و خشنود شدم، شاد و مسرور گردیدم، آدمی بطلب آن جلب فرستادم و پیغام کردم که مبلغی پول میخواهم، بی تامل و تساهل موزه زرد برپای آسمان پیما کشیده و نقاب سیاهی برروی سیاه بیحیای خود آویخته حاضر شد، بااو سخن گفتم دیدم بازبانی چرب و نرم وروئی گشاده گرد دل من بر آمد و گرد خاطر من رفت، افسونها خواندو افسوسها خورد، کف بر کف سود و لعنت بر زمانه نمود که چرا باید چون توئی را محتاج چون منی و جوانمردی رامقروض پیرزنی سازد ، دردسرچه دهم چندان ملاطفت کرد وملایمت نمود که کمان کردم **ننه کربلائی** وقتی درپرده من بوده است یابرده باحسان پرورده آزاد کرده ، و بعد که برسر گرو و اسباب رفتیم معلوم است کتابست وقلمدان، عبا وقرآن ، هریکی رادر برگرفت و بوسید وسری حرکت داد و آهی کشید یعنی که بآسمانم سرجدالست وازروی توام شرم وانفعال، ولیکن درقیمت هریك نصف می کاست و برعیب هر کدام دومی افزود تاآخر آنچه بوداز رطب ویابس همه را معروض عجوز بینواسوز کردم ومبلغ یکصدتومان بمیان آوردم ، درحفظ اسباب خواستم وصیت کنم گفت ، ننه قربانت ، درحجره فلان تاجر بااطلاع حضرت قاضی میسپارم هم از دزد و موش دور وهم بمبلغ وفروش نزدیك ، من گولخور

ساده دل که بعبث‌معروف بزیرك وفاضلم مغروراین نه‌نه‌طیبه نجسه‌غداره شدم‌وفریب آن فاسقه‌زانیه راخوردم ورهن‌وتحویل نمودم وصیغه‌خواندم وپول گرفتم ، نه‌نه رفت من ماندم و آیت الکرسی درحفظ اسباب خود خواندم ،چهارماه بوعده‌مانده هرروز درباران همدان که نمونه‌طوفانست عبای‌ماهوت مرابرسروقرآن‌خط یاقوت مرا دربر ، وقتی‌میرسدکه آن‌را تر واین را ابتر کرده میگوید ازباران باین‌عبا پناه‌برده‌ام واین قرآن را شفیع آورده‌ام که درتدارك تنخواه من‌باشی!میگویم ای‌طراره مکاره‌وای عیاره‌پتیاره اگرمقصود همین بود میبایستی عبای موذن برسروسی پاره قاری‌دربر گیری،کرشمه‌میکندومیرودوروزدیگرمیآیدومسکون میشودو برای تهدید من میگوید که من قلمدان فلان وزیر را خوردم و شمشیر فلان امیر را بردم نه دیگر او توانست پیش‌من بیاید و نه این‌توانست از پس من برآید ! الحاصل اوبامن آن میکندکه آب با بنیان منطمس و بادباخرگاه مندرس وذوالفقار خان با میرزا ابوالحسن جندقی‌وسهراب خان با حاجی محمد بسطامی ، با وثوق بآن مخدوم شرح حال‌خود را معلوم کردم

قاآنی

یکی ازشاعران بزرك ونامی که دردربار قاجار تربیت یافته‌ونبوغ ذاتی داشته میرزا حبیب‌الله شیرازی معروف به «حکیم قاآنی» است که مشهورترین شاعرچندقرن‌اخیرودرشماربزرگترین‌قصیده‌سرایان‌شعرپارسی است‌اینك تحقیقی‌درحال‌او ،

میرزا حبیب الله درسال ۱۲۲۲ قمری (زمان سلطنت فتحعلیشاه) در شیراز متولدشد، پدرش میرزا ابوالحسن گلشن که از ادباء شیراز بود بتعلیم وتربیت طفل‌خودکوشید ولی‌پیش ازآنکه میرزا حبیب الله برشد برسدپدرش فوت‌کرد، درزمان فوت‌پدراین شاعربزرك‌بیش از یازده سال نداشت وازپدر فقط چند جلدکتاب برای وی باقی ماند، معلوم نیست این کودك یازده ساله وپریشان را پس ازفوت پدرچه شخصی‌تکفل‌کرد؟ ولی‌مسلم این‌است‌که بعدازپدربعسرت وتنگدستی گرفتار بود و بسختی روزگار میگذرانید.

بسوی خراسان

میرزا حبیب‌الله درچهارده سالگی باتفاق چند نفراز بازرگانان‌شیراز که عازم‌خراسان بودند جلاء وطن‌کرد وراه‌مشهد رادرپیش گرفت و پس از ورود بمشهد دریك مدرسه قدیمی‌منزل‌کرد ودرجرگه طلاب‌درآمد وباکمال عشق وعلاقه بتحصیل علوم‌پرداخت .

میرزا حبیب‌الله ضمن تحصیل علوم شروع بگفتن‌قصیده‌های‌فصیح

وزنده‌نمود که‌موجب اعجاب و تحسین مردم گردیدودر آغاز جوانی درمشهد شاعری بنام‌شدودرجامعه ادبامقام‌ومنزلتی‌پیدا کرد ودرهمین اوان شاعری چکامه غرائی در مدح حضرت ثامن الائمه سرودکه حاکی از قدرت قریحه ونبوغ ادبی او بود، چندبیت از مقدمه آن قصیده

زهی بمنزلت ازعرش برده‌فرش تو رونق
زمین زیمن تومحسود هفت کاخ مطبق
توئی که خاك توبا آب رحمت است‌مخمر
توئی که فیض تو بافر سرمداست ملفق
چو دین احمد مرسل مبانی تو مشید
چو شرع حیدر صفدر قواعد توموثق
زهرچه عقل تصورکند فضای تواوسع
ز هرچه وهم توهم کند بنای تو اوثق
ز آستان تو حصنی است نه سپهرمعظم
زخاکروب‌تو گردی‌است‌هفت کاخ‌مروق
کدام مظهر بیچون بود بخاك‌تومدفون
که اززمین‌تو خیزدهمی‌خروش انا‌الحق
چنان‌نماید سر گشته درفضای‌تو گردون
که درمحیط یکی‌بادبان گسیخته‌زورق

کسی‌باور نمیکرد شاعری‌در آغاز جوانی بدین‌پایه استادانه‌سخن گوید، این قصیده بر سر زبانها افتادو بر شهرت‌وی‌افزود تااینکه‌شجاع‌السلطنه (فرزندفتحعلیشاه) که‌در آنوقت‌حاکم‌خراسان‌بود آوازهٔ‌سخندانی‌اوراشنید واحضارش کرد.

ازآنکه میرزا حبیب الله بخدمت شجاع السلطنه درآمد قصیده غرای دیگری خواند ، شجاع السلطنه که مرد ادب دوست و شعرشناسی بود فریفته طبع بلند و فکر روشن او گشته درهمان مجلس شاعر جوان را نزدخود نشانده مورد نوازش قرارداد و خواهش کرد که منادمت ویرا قبول کند.

شاعر جوان که عمری بتنگدستی گذرانیده بود خواهش شجاع-السلطنه راپذیرفت ودرشمار ندیمان و منشیان خاص او درآمد و بدستور شجاع السلطنه وسایل آسایش وی فراهم شد و ازمدرسه بمنزل اختصاصی که شجاع السلطنه برای او تعیین کرد نقل مکان نمود، ولی دوستان مدرسه واستادان خود را که چندسال با آنها انس گرفته بود فراموش نکرد و برای تکمیل علوم هر روز چندساعت بمدرسه میرفت و بدرس و بحث اشتغال می جست

قاآنی درچند سال آغاز شاعری «حبیب» تخلص میکرد ولی پس ازآنکه درشمار منشیان و ندیمان شجاع السلطنه درآمد با «او کتای قاآن میرزا» پسر دوم شجاع السلطنه انس والفتی کامل بهم رسانید و این شاهزاده باو بسیار محبت نمود و میرزا حبیب الله بمناسبت نام «او کتای قاآن میرزا» تخلص خود را از «حبیب» به «قاآنی» تبدیل کرد

سفر کرمان

قاآنی پس ازچندسال که در مشهد در خدمت شجاع السلطنه بود باتفاق وی بکرمان رفت و جمعاً ده سال درمشهد و کرمان نزدشجاع السلطنه بسر برد، درتمام این مدت قاآنی دراعیاد قصیده های غرا می ساخت ودرمجالس رسمی میخواند و شجاع السلطنه پیوسته بملاطفت و احترام نسبت بوی میافزود ، قاآنی درخدمت شجاع السلطنه با «فروغی بسطامی» غزلسرای شیرین سخن (که او نیز انیس وجلیس شجاع السلطنه بود) انس والفتی بسیار بهم رسانید ودرتمام این

مدت ده‌سال که زندگی مرفه و آسوده‌ای داشت بتکمیل علوم کوشید و بجز صرف و نحو ومعانی و بیان ومنطق که‌جزو تحصیلات‌مقدماتی بود، فقه واصول‌وحکمت وهندسه وریاضی ومسائل نجومی راییاموخت و درعلوم معقول وحکمت تابجائی‌تبحر بهم رسانید که به «حکیم‌قاآنی»معروف‌شد ودرهمین حال درتتبع آثار شاعران‌و دانشمندان عرب‌همت گماشت و از اشعارو امثال عربی آنقدر بخاطرسپرده بود که حافظه بیش از آن یارائی نداشت، بالجمله درجوانی مجموعه‌ای ازفضائل‌و کمالات گردید.

آنی درطهران

یکسال پیش‌ازفوت فتحعلیشاه (۱۲۴۹قمری) شجاع‌السلطنه بطهران‌احضارشد وحکیم‌قاآنی راهم‌باخود بطهران آورد وروزی درمجلس فتحعلیشاه سخن اورا بمیان کشیدو ازطبع‌غرا وفضائل بیحساب وی‌ذکری کرده شاه‌راراغب ملاقات او نموده باحضارش فرمان‌داد.

قاآنی به‌تتبع قصیده معروف انوری که گفته‌است.

اگر محول حال جهانیان نه قضا است

چرا مجاری احوال برخلاف رضا است

قصیده‌دلکشی بااین مطلع

اگر نظام امورجهان بدست‌قضا است ؟

چرا بهرچه‌کند امرشهریار رضااست

سرود و در شرفیابی حضور شاه خواند، شاه‌شاعرجوان‌را بسیار نوازش کردو برای معیشت اومستمری‌مقررداشت وصله‌ای‌نیز بوی‌بخشوده لقب‌مجتهدالشعرائی هم باوداد.

پس ازفوت فتحعلیشاه قاآنی درشمار شاعران درباری دربارمحمد شاه‌درآمد وپیوسته مقامش ارجمندترمی‌شد تا بخدمت مخصوص دربار

موظف گشت و برحسب پیشنهاد «حاج میرزا آقاسی» صدراعظم وقت محمد شاه بوی لقب «حسان العجم» داد، قاآنی دراینخصوص ضمن قصیده‌ای بشاه گفت.

چوخود بودی محمد مرا حسان لقب دادی
عجب نی گر محمد راخوش آید مدح حسانی

ودرچکامه دیگر ازحاج میرزا آقاسی چنین اظهار تشکر کرد:

خداوندا شنیدم مرمرا حسان لقب دادی
بلی حسان بود هر کوتو بگزینی زاحسانش
کدامین فخر ازین برتر که گوید آصفی چون تو
محمدشه محمدهست وقاآنی است حسانش

عشق و شیدائی

قاآنی در مشهد سالهای متمادی سرگرم تحصیل بود و پس ازفراغت از تحصیل نیز بپاکیزه دامنی شهرت داشت و گردعیاشی نمیگشت ولی بعدازیکی دوسال اقامت در طهران بعیاشی افتاد و چندی داددل ازروزگار گرفت، تجلیات حسن پریچهرگان پایتخت پردهٔ صبر وزهد اورادرید و بقول خودزمام خویش را بدست دلداد وعمل عشق پرستی وهنرشیدائی راپیشه نمود، هرروز بیاری دل بست وهر دم بادلداری نشست، دوران این عشقبازی و شیدائی قریب ده سال طول کشید عاقبت قاآنی اززحمت تجرد وتحمل جور خوبرویان هرجائی! بستوه آمده تصمیم گرفت زنی اختیار کند وتشکیل خانواده دهد وازشاهد بازی و شرابخواری دست بردارد ولی عروسی کردن خرج داشت واودرتمام مدت اقامت طهران هرچه بدست آورده بود درراه می و معشوق نهاده ویابذل زیر دستان نموده واکنون جز آه چیزی در بساط نداشت

استمداد از شاه

قاآنی که تصمیم بازدواج گرفته بود میدانست بادست خالی نمیتواند تصمیم خود راعملی کند، خیلی فکر کرد فکرش بجائی نرسید، عروسی خیلی پول لازم داشت ، عاقبت چاره را منحصر بآن دید که از « محمد شاه » استمداد کند، ناچار یك شب تاصبح نشست وخواب رابرخود حرام کرده تقاضای خود راضمن قصیده‌ای منظوم داشت وبشاه ایران چنین بیان حال کرد.

در شهرری امسال بهرسو که نهم گام
هر کس صنمی دارد گلچهر و گلندام
هرشام کشد تنك در آغوشش تا صبح
هرصبح زند چنگ بگیسویش تاشام
من یار ندارم چکنم جز که خورم غم
یارب چکنم کاش نمیزاد مرا مام
نه حاصلم از عشق بغیر از الم دل
نه واصلم از دوست بغیرازطمع خام
شب نیست که‌ازغصه بدندان نگزم لب
دور از لب و دندان جوانان دلارام
نه هست مرا طلعت زیبا که نگاری
در بزم من از میل طبیعت بنهد گام
نه عربده دانم که چوترکان سپاهی
بالاله رخی ساده شوم رام با برام
نه پیشه‌ورم تا که زر وسیم کنم کسب
نه پیله ورم تاکه زروسیم کنم وام

آوخ که شدم پیر بهنگام جوانی
ازعشق جوانان جفا پیشه خودکام
یك چاره همیدانم و آن چاره همین است
کامشب نزنم چشم بهم تا بگه بام
مدحی بسزا گویم و فردا بگه بار
خوانم بردادار جهان داور اسلام

فردای آنروز شرفیاب حضور شاه شده قصیده خود را ازبدایت تانهایت بعرض رسانید، این چکامه زیبا که ماجرای دلشاعری پرشور را حکایت میکرد شاه را متأثر نموده خرج عروسی قاآنی راداد و نیز برمستمری او مبلغی افزود که ازعهده اداره معیشت خانواده خود برآید.

از تجرد ته به تأهل

قاآنی با پولی که شاه باو داد بزودی درطهران عروسی کرد و ازحال تجرد بیرون آمده تشکیل خانواده داد ، معلوم نیست همسراو تاچه اندازه موافق طبعش واقع شد ، درشعرهای وی ازاین مطلب چیزی اشاره نرفته است اما ظاهراً ازدواج به عیاشیهای چندین ساله اوخاتمه داده اورا مرد زندگی نموده است و ازین پس درقصاید خود که قبلا شرح عیاشیهای خویش را میگفت گاهی ازتنگدستی وزمانی ازعائله مندی شکایت کرده است ؛ ازاولاد و بازماندگان این شاعربزرك هیچ اطلاعی دردست نیست آثاراوهم صراحت و کنایتی ندارد فقط در کتاب « المآثر والاثار » که سی و چند سال پس از قاآنی نوشته شده جزو شاعران آنعصر **میرزا حسن سامان** بنام پسرقاآنی معرفی گردیده و در جای دیگراسم و اثری ازاین میرزاحسن سامان بنظر نرسید.

زبان فرانسه

درهمین اوقات که قاآنی تأهل اختیار کرده و مرد سربراهی شده بود بامر محمد شاه نزد « مسیو ریشارخان » معلم زبان فرانسه که از پاریس بطهران آمده و فرزندان محمدشاه را زبان فرانسه تعلیم میداد بآموختن زبان فرانسه مشغول شد و باکمال رغبت ودقت بتحصیل آن زبان همت گماشت و چندان در این زبان مهارت بهمرسانیدکه بقول اعتضاد السلطنه باو « پارسی پاریسی » میگفتند ، یك کتاب گیاه شناسی هم دراوائل سلطنت ناصرالدینشاه برای مدرسه دارالفنون اززبان فرانسه ترجمه کرده نسخه ناتمام آن بخط خود قاآنی بوسیله امیر کبیر تقدیم دارالفنون شده و متأسفانه ازمیان رفته است :

درسفرهرات

وقتی که محمد شاه قاجار برای فتح غوریان وقندهار وهرات در سال ۱۲٥٤ قمری ازطهران باقوای بسیج شده حرکت کرد قاآنی هم جزوملتزمین رکاب بود ولی همینکه موکب محمدشاه به بسطام رسید قاآنی مریض شد وازحضورشاه اجازه بازگشت خواست وبزیارت قبر بایزید رفته سپس بطهران مراجعت کردوپس ازمراجعت شاه ازجنك افغانستان قصیده غرائی که ازشاهکارهای اوست سرود که باین ترتیب شروع میشود .

سخن گزافه چه رانی زخسروان کهن
یکی زشوکت شاه جهان سرای سخن
نه ار قیاصره خواندیم نزکیان عجم
نه از دیالمه دیدیم نز ملوك یمن
چنین مناقب فرخنده کز خدیو جهان
چنین مآثر شایسته کز کیای زمن

مهین خدیو محمد شه آفتاب ملوك
سپهر عزو معالی جهان فهم و فطن
هزار لجه نهنك است دریکی خفتان
هزار بیشه هژبراست دریکی جوشن
ز بانك کوس چنان اندر اهتزاز آید
که روح پارسیان از سرود او رامن
بزرك همت او خرد دیده ملك جهان
فراخ دولت او تنك کرده جای حزن
یکی دو گوش فراده بدین چکامه نغز
که کار نامه شاهست و بار نامه من
بسال پنجه و اندازپس هزار ودویست
چو کرد آهوی خاور ببرج شیر وطن
ز بهر چالش افغان خدا زری بهرات
سپه کشید و بر انگیخت‌عزم راتو سن
مگو سپاه که یك بیشه‌شیرجوشن‌پوش
مگو سپاه که‌یك پهنه پیل‌بیلك زن
نود عراده گردنده توپ قلعه گشای
چنانکه بر کتف باد سدی از آهن
ز کوه ودشت چنان‌در گذشت‌موکب‌شاه
که از کریوه کهسار سیل بنیان کن
این قصیده ۲٦۸ بیت است وتاریخ گویائی‌است ازوقایع‌جنك وفتح

غوریان وقندهار وهرات بدست محمدشاه وقشون ایران ، قاآنی در این قصیده علاوه برشرح کامل جنك وپیروزی های ایرانیان وحسن سلوك محمد شاه بااسیران افغانی ، ازکارشکنی ها وتحریکات مستر ما کنیل سفیر انگلیس ومسافرت او بهرات وطرد وی از طرف محمد شاه و سپس مداخله دولت انگلیس، واشغال سواحل جنوبی ایران ازطرف کشتیهای جنگی انگلستان وتهدید باعلام جنك، بتفصیل سخن رانده ومحمدشاه علاوه برمستمری مقرر صله شایانی درازاء این قصیده بقاآنی داده است.

سفر شیراز

هوای مسکن مألوف وعهد یارقدیم ، قاآنی را برآن داشت که پس از سالهای دراز دوری از وطن سفری بشیراز برود و با دوستان دیرین و یاران وفادار تجدید دیدار کند ، از شاه اجازه خواست و مستمری اوهم حواله شیراز شد و قاآنی بسوی شیرازحرکت کرد ، درشیراز ازابتدامقدم او را گرامی داشتند و مخصوصاً زمان حکمرانی صاحب اختیار درفارس قاآنی خیلی در آسایش بودچنانکه میگفت .

باده جانبخش است ودلکش خاصه در فصل بهار
خاصه هنگام صبوحی خاصه از دست نگار
خاصه اندر طرف بستان خاصه اندر پای بید
خاصه در شیراز در دوران صاحب اختیار

ولی پس از سه سال اقامت شیراز مردم شیراز مقام ارجمند او را قدر ندانسته جمعی از ادباء فارس باشاعر استاد ازدرلجاج و حسد بیرون آمده خاطر نازك اورا آزردند، صاحب اختیار هم از فارس تغییر مأموریت یافت و معتمدالدوله منوچهرخان گرجی والی جدیدفارس که مثل رجال زمان

ما ازشعر وادب چیزی نمی‌فهمید وازفضل وهنر بهره‌ای نداشت در پرداخت حقوق ومرسوم قاآنی طفره وتعلل میورزید وپس ازمدتها دوندگی و رفت و آمد حواله غیرقابل وصولی باو میداد وروح حساس وطبع بلند او را در راه دوندگیهای بیحاصل و تحقیر آمیز مکدر می ساخت ، قاآنی در این هنگام بسیار ناراحت بود وبسختی روزگار بسر میبرد . و گذشته ازاینکه از معیشت عائله خود در طهران اطلاعی نداشت که چگونه میگذرانند؟ دخترجوانی راکه درشیراز بازدواج درآورده بود درهمان اوان ازدواج بعلت عسرت وتنگدستی فراوان طلاق داد وعازم طهران شد، در این ایام اززندگی خودچنین شکایت میکرد

گرتاج زرنهندازین پس بسرمرا | بردرگه امیر نبینی دگر مرا
بگذشت صیت فضل وکمالم زبر و بحر | باآنکه هیچ بهره نه ازبحر و برمرا
قدر مرا قضا و قدر کرده‌اند پست | تقریع کی سزد بقضا و قدر مرا
چون عقده دلم نگشاید بملك پارس | باید کشید رخت سوی کاشغر مرا
ازصد هزارغصه یکی بازگویمت | خوانی مگر بسختی لختی حجر مرا
خواندمرا امیر امیران بکاخ خویش | ناخوانده پاسبانش راند زدر مرا
فراش آستانش افشاند آستین | هست آستین ازانرو برچشم ترمرا
زانصدهزارزخم که برمن زدآسمان | الحق یکی نگشت چنان کارگرمرا
مانم چرا بپارس که نبود درانديار | نی آب وخاك و نی شترو گاووخرمرا
روی زمین فراخ چه پروا که دست تنك | پای سفرنبسته کسی در حضرمرا
گرچارپای راهسپرنیست گومباش | پائی دوداده است خدارهسپرمرا
ازروزوشب گریزم اگر بهر روشنی | بایدکشید منت شمس و قمرمرا

ودرچکامه دیگرهنگام مراجعت بطهران گفت

خیز ایغلام زین کن یکران را | آن گرم سیرصاعقه جولان را

آن توسنی که بسپرد از گرمی　　یکسر چوبرق کوه و بیابـان را
آن گرم جنبشی که بتوفاند　　چون سنگریزه کوه بدخشان را
دیگر همان بپارس که رونق نیست　　در ساحتش فصاحت سحبان را
شهری که پشك و مشك بیك نرخست　　عطار گو ببند د دکان را
خواهی عزیز مصر جهان گشتن　　بدرود گو چو یوسف کنعان را
بامن چرا ستیزه کند آنکو　　از وحی می نداند هذیان را
گرپای امتحان بمیان آید　　دانا کجا خورد غم نادان را
من عیسی زمان و بنهراسم　　ازفیض روح غدر یهودان را
من دعوی سخن را برهانم　　برهان گزافه داند برهان را
طعن حسود را نشمارم هیچ　　زانسان که کوه قطره باران را
آندولتی که داده مرا . ایزد　　هرگز نداده هیچ جهانبـان را
وان نیروئی که بازوی فضلم راست　　هرگز نبوده سام نریمان را
عریانیم مبین که کنم چون صبح　　از نور جامه پیکر عریان را
آنعصر کو که چرخ هراسانداشت　　از فرمن مهان خراسان را
آوخ که می بکاست هنر جانم　　چون مه که می بکاهد کتان را
ایچرخ گرد گرد سپس مازار　　این مستمند خسته حیران را
من در جهان ترا ستمی مهمان　　زینسان عزیز داری مهمان را

وقتی وصال شیرازی ازتصمیم قاآنی مطلع شد بسیار متأسف گشت ودر پاسخ « قاآنی » چکامه باین مطلع گفت .

هان ای حبیب زار مکن جان را　　مگمار بر دلم غم هجران را
تـو عندلیب گلشن فضلستی　　پژمردگی مخواه گلستان را

امااصرار وصال نتوانست اورا ازقصدخود باز دارد

مراجعت بطهران

قاآنی وقتی بطهران بازگشت خیلی پریشان بود، وضع طهران نیـز دگر گون شده محمد شاه

فوت کرده و ناصرالدین شاه بتخت نشسته وزمامداران و رجال درباری بیشتر عوض شده بودند، قاآنی مدتی دوندگی میکرد وبرای حقوق از دست رفته خود بهر متنفذی متوسل میشد تا عاقبت با علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه شاهزاده دانشمند، که از رجال سیاست وادب بود، مربوط شده مسمطی بنام وی ساخت که ازفصاحت و دلکشی برمسمط های منوچهری غالب آمد ودرهر رشته از آن ازموضوعات فلسفی و تاریخی وریاضی و نجوم وعرفان نکته ای بیان داشته تقدیم اعتضادالسلطنه نمود، اعتضادالسلطنه دوستی او را مغتنم دانسته وی را تحت حمایت خود گرفت ودر نزدیك منزل خود یك عمارت کوچك را باو اختصاص داده قاآنی باعائله خود در آنجا مسکن گزید ووسایل آسایش آنها ازطرف اعتضاد السلطنه فراهم گردید سپس اعتضادالسلطنه قاآنی را به مهد علیا مادر ناصرالدین شاه معرفی کرد ویك مسمط بسیار لطیف نیز تقدیم مهدعلیا نموده، مورد نوازش و احسان واقع شد.

شاعر رسمی دربار

سپس اعتضادالسلطنه قاآنی رانزد ناصرالدینشاه برد و ناصرالدینشاه که اززمان ولایت عهدی خود اورا میشناخت مستمری قاآنی رابمبلغ بیشتری برقرار کرد وویرا بعنوان شاعر رسمی دربار برگزید، قاآنی با داشتن این سمت موظف بود هر روز عید قصیده ای بمناسبت موقع بسازد ودر حضورعام بعرض شاه برساند امادرهمین هنگام که زندگی قاآنی سروسامانی گرفته بود بی مهری امیر کبیر وضع معیشت اورا بار دیگر مختل کرد :

چوب و فلك

میرزا تقیخان امیرکبیر حقوق قاآنی را بمیزان کمتر ازنصف تقلیل داد وپس از چندی بکلی حقوق اوراقطع کرد! باآنکه قاآنی چند قصیده شیوای خودراکه نمونه

عالی‌هنرونبوغ ادبی‌است بنام‌امیر کبیرساخته وپرداخته بوددرامیر که‌با شعروادبیات سروکاری نداشت اثرنکرد وبالاخره یکروز کارقاآنی در مطالبه‌حقوق‌ازدست‌رفته‌خودبا امیر کبیر بخشونت کشید وبدستورامیر- کبیراورا بفلك بسته چوب‌مفصلی‌زدندواین‌شاعربزرك‌سخت ازامیر کبیر آزرده شدووقتی امیرکبیربعلت توطئه علیه ناصرالدینشاه معزول گردید قاآنی درضمن یك‌قصیده ازتوطئه امیرعلیه‌شاه سخن‌راندودرعزل‌اوشادی کرده چنین گفت .

ناصرالدین شاه گیتی رامنظم کردباز
معنی اقبال و نصرت را مجسم کرد باز
ازرموز خسروی یك‌نکته‌باقی‌مانده‌بود
ملهم غیبش بآن یك نکته ملهم کردباز
فال‌شه **نصر من‌الله** بود و اینك کرد کار
آیه **انا فتحنا** را بروضم کرد باز
اشکبوسی را بیك تیرعذاب‌ازپا فکند
راستی کیخسرو ماکار رستم کرد باز
زهره شیرفلك شد آب‌ازین‌جرأت که شه
پنجه اندرپنجه این‌چیره ضیغم کرد باز
چون نبودش گوشمال سال اول سودمند
چرخش اسباب پریشانی فراهم کرد باز
کیدخصم‌خانگی‌را هرچه‌خسرودرسه‌سال
خواست‌کردن فاش، عفو شاه مدغم کردباز
شاه پنداری سلیمان بود کز انگشت او
اهرمن خوئی بحیلت قصد خاتم کرد باز

صدر اعظم(۱) خلق‌را چون آصف ابن برخیا
آگه از کردار دیو و حالت جم کرد باز
اسم‌شه‌را خواند و بر آن دیو بدگوهر دمید
قصه کوته، هرچه کرد آن اسم اعظم کرد باز

توطئه بابیها

درسال ۱۲۶۸ بعداز عزل امیرکبیر بابیها که براثر اعدام سیدعلی محمدباب بسیارعصبانی بودندعلیه ناصرالدینشاه توطئه‌ای طرح کردند که دست سیاست خارجی‌هم در آن بی مداخله نبود.

ازطرف توطئه کنندگان سه نفراز بابیان بسیار متعصب مأمور ترور شاه‌شدند و بعنوان تظلم درحوالی باغ‌دوشان‌تپه (که در آن‌هنگام محل اقامت شاه‌بود) بانتظار نشستند، روز ۲۸ شوال ۱۲۶۸ صدای شلیك توپ خروج شاه را ازقصر اعلام کردو شاه‌بقصد شکار باتفاق جمعی‌ازدرباریان وغلامان ازقصر خارج شده سوار براسب شدند وراه شکارگاه را در پیش گرفتند. هنوز مسافت زیادی طی نشده بود آن سه نفربابی ازکمینگاه بیرون جسته با تفنگهای باروتی بسوی شاه شلیك کردند: ازحسن اتفاق تیردوتن‌ازبابیها بخطا رفت‌و تیریکی از آنها، که محمد صادق تبریزی نام داشت، بهدف خورده سرو صورت شاه مجروح گردید، بابیان چون دیدندکه تیرآنها مؤثر نشد خنجرهای برهنه را اززیرلباس بیرون کشیده دیوانه واربسوی شاه حمله بردند، جمعی ازهمراهان‌شاه گرداگرد اورا گرفتندکه ازگزند بابیان مصون باشد وغلامان شاه باآنها بزدوخورد پرداخته پس ازآنکه

(۱) مقصود میرزا آقاخان اعتمادالدوله معروف به «صدراعظم نوری» است که درکشف توطئه امیرکبیرعلیه شاه سهم بسزائی داشت و پس‌ازامیر کبیر مقام صدارت را احراز کرد

چندنفر از همراهان شاه و آن سه نفر بابی جراحتهای کلی برداشتندبابیان دستگیر وزندانی شدند و شاه و همراهان بقصر مراجعت نمودند و ناصرالدینشاه براثرجراحت قریب بیست روزبستری شد .

این حادثه بقدری درمردم تأثیر کرد که همه‌جامردم بشکرانه‌سلامتی شاه‌مجالس جشن‌وچراغانی برپا نمودند و نذرها وقربانی هادادند و بدنبال این واقعه اصناف و طبقات مختلف مردم طهران بابیها را قتل‌عام کردند . قاآنی‌هم بشکرانه سلامت شاه شادمانی کرد و چکامه لطیفی گفته بعرض شاه رسانید و مورد نوازش مخصوص شاه واقع شد اینك چند بیت از آن قصیده.

ساقی امشب می‌پیاپی ده که من برجای آب
نذر کردستم کزین پس می‌ننوشم جزشراب
منت ایزد را که شه رست از قضای آسمان
ورنه در معموره هستی فتادی انقلاب
من که ازشرم‌وحیا باکس نمی گفتم‌سخن
رقص‌خواهم کردزین پس‌درمیان‌شیخ‌وشاب
آخر شوال خسروشد سوار از بهرصید
آسمانش در عنان و آفتابش در رکاب
کز کمین‌ناگه‌سه‌تن‌جستندوافکندندزود
تیرهای آتشین زی خسرو مالك رقاب
ازخطازین‌پس‌نمیگویم‌صواب‌اولیتراست
کان‌خطای تیربد خوشترزیك عالم‌صواب
تا نپنداری که‌تنها یك‌قران ازشه گذشت
صدقران براهل‌یك‌کشور گذشت ازاضطراب

خاصه بر گردون عصمت **مهد علیا** کانزمان

خور زشرمش زرد شد **حتی توارت بالحجاب**

آخرین شعر

قاآنی در روز سیزدهم رجب ۱۲۷۲ که فصل تابستان و باجشن میلاد حضرت علی مصادف بود برای شرکت درمجلس جشنی که درحضور ناصرالدینشاه باتجلیل هرچه تمامتر درنیاوران بر گذار میشد دوساعت قبل ازطلوع آفتاب ازشهر بجانب نیاوران حرکت کرد وقصیده غرای خودرا باتوصیف طلوع آفتاب که منظره آن دربین راه شمیران پیش چشم قاآنی تجلی نمود آغاز کرد . و عجب آنکه در همین قصیده مرگ نزدیك خود را پیش بینی نمود ، چندبیت از قصیده این است .

خیمه زر بفت زد بر چرخ نیلی آفتاب

وز پرند سیمگون آویخت بس زرین طناب

بال بگشود از پس شام سیه صبح سپید

همچو سیمین شاهبازی ازپی مشکین غراب

عنبرین موی شب ار کافور گون شد عیب نیست

صبح روز پیری آید از پس شام شباب

تاکه سیمین حلقه های اختران دردز هم

خور برون آمدچو زرین تیغی ازمشکین قراب

یا نه گفتی از پی صید حواصل بچگان

زاشیان چرخ بیرون شد یکی زرین عقاب

یا بجادوئی فلك در حقه یاقوت زرد

کرد پنهان صدهزاران مهره ازدرخوشاب

یا نه‌زرین عنکبوتی گرد صد سیمین مگس
یافته در گنبد مینا دوصد زرین لعاب
یا نهنگی کهر با پیکر که از آهنك او
صدهزاران ماهی سیم افتد اندر اضطراب
یا چوزرین زورقی کز صدمتش پنهان شود
درتك سیما بگون دریادو صد سیمین حباب
در چنین صبحی بیاد کشتی سیمین مهر
ای مه سیمین لقا مارابکشی ده شراب
محشرارخواهی زگیسوچهره‌ای بنماازناك
محشر آنروزاست کزمغرب براید آفتاب
عیش جان درمرك تن بینم خرابم کن زمی
کاین حدیثم بس **لدوا للموت وابنوا للخراب**
هردولعلت شکرناب است وخواهم هردورا
می ببوسم تا نمانـد در میانشان شکرآب
خاصه این ماه رجب کز خرمی جشنی عجب
کرد شاه ازبهر مولود شه دین **بوتراب**

قاآنی بعد از جشن سیزده رجب ۱۲۷۲ قمری مریض شده و پس از یك کسالت مختصر در سن پنجاه سالگی در گذشت وجسدوی باحضور اعتضادالسلطنه وزیر علوم وجمعی ازمحترمین وادبادر بقعه **سیدولی** بخاك سپرده شد و متأسفانه قبر وی از میان رفتـه و با تحقیق بسیار معلوم گردید هنگام تصدی آقای علی اصغر حکمت بروزارت فرهنك کـه نفائس امامزاده ها و بقعه‌های قدیمی رابرای ضبط در «موزه» می بردند قبرقاآنی که دارای سنك‌های نفیس مرمربود ازهم پاشیده‌شد وسنك‌های

قیمتی آن را اولیاء فرهنك واوقاف بتاراج بردند وسپس برای پوشاندن این جنایت ویك قبر مصنوعی در گوشه‌ای ازحضرت عبدالعظیم بنام وی درست کردند !

وباین ترتیب مقبره بزرگترین نابغه ادبی چند قرن اخیر که باید مطاف اهل ادب باشد ازمیـان رفت؛درحالیکه برای فلان مطرب و بد کاره بااحترام وتجلیل در مقبره ناصرالدینشاه آرامگاه میسازند !؟

شیوه و سبك ادبی

قاآنی ابتدا تتبع سبك انوری میکرده بعد با خاقانی زورآزما شده به تتبع شیوه او پرداخته وبالاخره خودرا برتراز او دانسته و گفته است

سزد که فخر کنم بر امام خـاقانی
بیمن تربیتت ای خدیو عرش جناب
بچند باب مرا برتری مسلم از اوست
بشرط آنکه زانصاف دم زنند احباب

در جای دیگر گفته :

ز استادان دیرین بادو کس زورآزما گشتم
نخستین انوری آنکه حکیم عصر خاقانی

قاآنی بسیاری ازقصاید خاقـانی را استقبال کرده و انصافاً خوب از عهده برآمده و گاهی از حیث فصاحت براو رحجان جسته است،قاآنی پس از تتبع در سبك آن استادان خود در حقیقت موجد سبك نوینی شده که بوسیله طرز اندیشه و تفکرات خاص او ازسبك های دیگران امتیاز

دارد او درتعبیرمعانی مختلف و ایراد تشبیهات گوناگون بواسطه قدرت طبع و تسلط عجیبی که براصطلاحات و الفاظ داشته و همچنین بواسطه آشنائی بزبان فرانسه واستفاده از آثارادبی آن زبان همه جاتوانائی قریحه خود را با نیروی ابداع و ابتکار آشکار ساخته و آثارش از آثار مشابه امتیاز جسته و بمرتبه اعلای فصاحت رسیده و بهمین مناسبت با آنکه دیوانش پراز مدح میباشد مکرر بطبع رسیده و ثالث دیوان سعدی و حافظ شده است، بهاریه ها ومسمط های قاآنی نمونه اعلای فصاحت وقدرت طبع کم نظیروی میباشد و در برابرهزل ها و مدیحه ها آثار عرفانی بسیارلطیف و پرشوروموعظه ها و اندرزهای بسیار عالی دارد وکتابی نیز بسبك گلستان بنام **پریشان قاآنی** تنظیم نموده که در جای خود اثری بسیار نفیس است.

مقدمه یك چکامه دروصف ابر

بگردون تیره ابری بامدادان برشد از دریا
جواهر ریزو گوهرخیز و گوهر بیزو گوهر زا
چو چشم اهرمن خیره، چوروی زنگیان تیره
شده گفتی همه چیره، بمغزش علت سودا
شبه گون چون شب غاسق، گرفته چون دل عاشق
باشك دیده وامق، برنك چهره عذرا
تنش با قیر آلوده، دلش از شیر آموده
برون پر سرمه سوده، درون پر لؤ لؤ لالا
بدل گلشن بتن زندان، گهی گریان گهی خندان
چو در بزم طرب رندان، زشور نشئه صهبا

چو دودی برهوا رفته،چو دیوی مست و آشفته
زده بس درنا سفته، زمستی خیره بر خارا
شده خورشیدنور افشان، بتاری جرم او پنهان
چو شاه مصر در زندان،چو ماه چرخ درظلما
ویا در تیره چه بیژن، نهفته چهره روشن
و یا روشن گهر بهمن، شده در کام اژدرها
لب غنچه رخ لاله برون آورده تبخاله
زبس باران زبس ژاله، بطرف گلشن و صحرا
ز فیض او دمیده گل، شمیده طره سنبل
کشیده از طرب بلبل، بشاخ سرخ گل آوا
عذار گل خراشیده خط ریحان تراشیده
ز بس الماس پاشیده، بباغ از ژاله بیضا
از او اطراف خارستان شده یکسر بهارستان
و زو رشك نگارستان زمین از لاله حمرا
خروشد هر دم از گردون که پوشد بر تن هامون
ز سنبل کسوت اکسون ز ژاله خلعت دیبا
فشاند بر چمن ژاله و ماند از دمن لاله
چنان از دل کشد ناله که سعد از فرقت اسما

فروغی بسطامی

آقا موسی و دوستعلیخان دو برادر بودند از اهل « بسطام» که در آنجا احترام وشخصیتی داشتند ولی وضع زندگی مادی آنها رضایت بخش نبود، برای بدست آوردن شغل دیوانی درسال ۱۲۰۰ قمری از بسطام بطهران آمده و پس از چندی دردربار آقا محمدخان قاجار درصف ملازمان درباری جای گرفتند.

آقاموسی مردی بود صریح‌اللهجه، پس ازچند سال خدمت در دربار صراحت لهجه‌او موجب شد که‌مورد غضب آقا محمدخان واقع گردید ومتهم به‌نمامی وسخن چینی وافشای اسرار شاه شد و بامر شاه یك گوش او را بریدند.

آقاموسی پس از آنکه یك گوش خودرا ازدست داد ازخدمت دربار استعفا نمود وشاه هم استعفای اورا پذیرفته مبلغی باو کمك نقدی کرد و آقا موسی جلاء وطن نموده بعتبات رفته‌درنجف اشرف ساکن شد ولی دوستعلی خان برادر اوهمچنان در خدمت درباباقی ماند.

آقا موسی پس از سه سال اقامت در عتبات (سال ۱۲۱۳ قمری) دارای پسری شده او را «عباس» نام نهاد، عباس ازهفت سالگی تحصیلات مقدماتی را در نجف آغاز کرده اماپیش از آنکه‌موفق شودتحصیلات عالی را آغاز نمایدپدرش (آقاموسی) فوت کرد وعباس که‌شانزده‌سال بیشتر نداشت تهیدست و بی سرپرست مانده کاغذی بعموی خود نوشت و شرح پریشانی خود

را بیان داشت ، عمویش اورا بایران دعوت نمود وشاعرجوان آهنك مسافرت ایران کرد .

بطرف ایران

فروغی با مادر خود بسوی ایران حرکت کرد و چون دوست علیخان عموی او در آن هنگام از طرف فتحعلیشاه مأمور مازندران بود برای ملاقات وی بمازندران رفت دوستعلیخان از ملاقات برادرزاده خود خیلی خوشحال شدووسیله آسایش او را فراهم آورد .

در این اوقات عباس هیجده ساله بیشتر وقتش صرف مطالعه دیوان سعدی وحافظ می شد وتمام غزلهای آنان را حفظ کرده بود وبمطالعه آثار دیگر شاعران وسخنوران بخصوص غزلسرایان همت گماشته و گاهی خود هم غزلی میگفت و «مسکین» تخلص میکرد، یك روز یکی ازغزلهای خود را برای عمویش خواند و دوستعلیخان با آنکه چندان سر و کاری باشعر نداشت لطافت غزل برادرزاده اش وی را تحت تأثیرقرار داده از او تشویق کرد وهنگام مراجعت بطهران او را باخود بطهران آورد که شغلی برای وی تهیه کند.

دوستعلیخان بسطامی که سمت خزانه داری فتحعلیشاه را داشت در خدمت فتحعلیشاه گفتگوئی ازاو بمیان کشید و شاه که آقا موسی رامی شناخت وقتی شنید که یك پسر صاحب قریحه ازاو بجای مانده اجازه داد دوست علیخان ویرا بحضور بیاورد .

دوستعلیخان به « مسکین » شاعرجوان مژده داد که شاه خواستار ملاقات اوشده ودستور داد که برای شرفیابی حاضرشودوبعضی از آداب درباری را باو آموخت، «مسکین» غزلی باتخلص بمدح شاه ساخته ووقتی

شرفیاب شد بعرض شاه رسانید، شاه ازاو تشویق نموده صله‌ای شایان بوی عنایت کرد و دستور داد مسکین برای شروع بخدمت دیوانی بخراسان نزد شجاع‌السلطنه (والی خراسان) برود.

سفر خراسان

مسکین پس از دو سال توقف در طهران وسایل مسافرت را فراهم کرده باتفاق مادرش راه مشهد را پیش گرفت و در این سفر از «بسطام» وطن اصلی خویش دیدن کرده سپس درمشهد به خدمت شجاع السلطنه در آمد و دستخط شاه را تسلیم نمود، شجاع السلطنه که مردادب دوست و عالی همتی بود مقدم این شاعر جوان و پرشور را گرامی داشت و خدمت منشی گری باو ارجاع کرده وسایل آسایش وی را فراهم نمود و پس از چندی مسکین بمناسبت نام فروغ الدوله (یکی از پسر های شجاع السلطنه) که بافروغی محبت خاصی داشت تخلص خودرا به «فروغی» تبدیل کرد.

همین که حکیم قاآنی شاعر بزرگ قصیده سرا در خدمت شجاع السلطنه در آمد فروغی باوی آشنا شده ورفته رفته بحکم سنخیت فطری دوستی ناگسستنی در میان آندو ایجاد گردید و پس از چند سال اقامت در مشهد فروغی وقاآنی در خدمت شجاع السلطنه بسفر کرمان رفتند، فروغی سالها درمشهد و کرمان روزگاری به آسایش میگذرانید تادر سال ۱۲٤۹ قمری که شجاع السلطنه بطهران آمد فروغی هم بااو وارد طهران شد.

فروغی درطهران

فروغی پس از ورود بطهران حقوق خود را از مستوفیان دیوان اعلی (دربار) میگرفت اما پس ازفوت فتحعلیشاه مستمری فروغی قطع گردید وبعداز جلوس محمدشاه

فروغی چندبار خدمت محمدشاه رسیده تشویق و نوازش دید وحقوق از دست رفته وی بدستور شاه برقرار شد .

رفته‌رفته غزلهای فصیح وجانسوز اوشوری درشهر افکند واهل دل همه طالب گفتار وعاشق اشعار وی شدند ، ازین پس فروغی منزلش محفل انس بود وصاحبان حال در آن جاجمع میشدند واو باخوی درویشی وتواضع وهمت بلند وذوق وقریحه سرشار همه را شیفته وفریفته خود میداشت، چندین سال باین منوال گذرانیده سپس مدتی بعتبات رفت.

فروغی پس ازمراجعت از عتبات بکلی مستغرق در آثار واحوال عارفان و اولیاء خدا گردید وناگهان در اثر مطالعه حالات واشعار همشهری خود عارف بزرگ «**بایزید بسطامی**» دچار تغییر حالی شد وازمردم دوری جسته بطلب واصلان حقیقت برآمد وبآشفتگی مشهور گردید، غزلهای دلکش وجانسوز او که پیش از این همه ذوقی بود چاشنی عرفان پیدا کرد و عاقبت به «**میرزا امین شیرازی**» که یکی از بزرگان عرفا بود ومقام دستگیری وارشاد داشت دست ارادت داد وشیفته ومجذوب او شده خدمت وی را اختیار کرد.

شهرت شوریدگی فروغی ونشر غزلهای پرشور وعارفانه وفصیح او که ورد زبانها بود ناصرالدینشاه را طالب ملاقات وی کرد و باحضارش فرمان داد ، ناصرالدینشاه وقتی فروغی راملاقات کرد ومقام شامخ اورا درعرفان وادب سنجید بسیاری وی را ملاطفت نمود وچندان فریفته او شد که هروقت غزلی می‌سرود فروغی را میخواست و غزل خود را بروی می‌خواند وغزلهای تازهٔ فروغی را بارغبت واشتیاق می‌شنید، ناصرالدینشاه مستمری فروغی را برقرار داشته وسایل آسایش او را فراهم کرد وبا بخشیدن صله‌های شایان

زندگی وی را مرفه میداشت، گاهی شاه چند بیت شعر میگفت و آنرا بفروغی میداد فروغی اشعار شاه را تکمیل کرده غزلی تمام میساخت و بشاه تقدیم میکرد .

غزل ناصرالدینشاه

یکی از غزلهای شاه راکه فروغی تکمیل کرده ودر آن کمال قدرت طبع و لطف قریحه خودرا ظاهر ساخت این است . **ناصرالدینشاه گفته بود**

دوست نباید ز دوست در گله باشد
مرد نباید که تنك حوصله باشد
ده دله از بهر چیست عاشق معشوق
عاشق معشوق به که یکدله باشد
با گله خوش نیست روی خوب تو دیدن
دیدن رویت خوش است بی گله باشد

فروغی غزلرا چنین تمام کرد

دوش بهیچم خرید خواجه و ترسم — باز پشیمان درین معامله باشد
راهرو عشق باید از پی مقصود — درقدمش صد هزار آبله باشد
آنکه مسلسل نمود طره لیلی — خواست که مجنون اسیر سلسله باشد
تند مران ایدلیل ره که مبادا — خسته دلی در قفای قافله باشد
زیب غزل کردم این سه بیت ملك را — تاغزلم صدر هر مراسله باشد
باغزل شاه نکته سنج فروغی — من چه بگویم که قابل صله باشد

فروغی واسطه ملاقات ممدوح خود (ناصرالدینشاه) باپیر طریقت ومرشد خویش « میرزا امین شیرازی » گردید دراین ملاقات ناصرالدینشاه و میرزا امین بیکدیگر علاقمند گردیدند . شاه بفروغی گفته بود .

درجبه میرزا امین یك دنیا وارستگی نهفته است .

شاه در این ملاقات با اصرار تمام بمیرزا امین تکلیف قبول هدیه‌ای کرد ولی میرزا امین نپذیرفت وعاقبت شاه بوسیله فروغی هدیه خود را به مریدان میرزا امین تقسیم کرد.

پایان زندگی

فروغی چندین سال باذوق ووجد و حال زندگی میکرد و بکلی از مردم کناره جسته فقط ماهی یکبار بملاقات ناصرالدینشاه میرفت وغزلهای تازه خود را بعرض شاه میرسانید گاهی هم بااعتضادالسلطنه ملاقات میکرد تااینکه درسال ۱۲۷٤ قمری پس ازیك کسالت شدید چندماهه بسن شصت ویك سالگی وفات کرد وجسد اورا باحضوراعتضادالسلطنه وزیر علوم درحضرت عبدالعظیم بخاك سپردند متأسفانه قبر فروغی هم اکنون معلوم نیست !

غزلیات فروغی را اعتضاد السلطنه جمع آوری کرده مقدمه ای شیوا بر آن نوشت وضمیمه دیوان قاآنی بطبع رسانید. هدایت دررثاء اوچنین گفته است :

بیفروغی هست خورشید سخن اندر حجاب

مقام شاعری فروغی

فروغی ازحیث سجایای اخلاقی بطوریکه معاصران او نوشته‌اند مردی بلند همت ، بذال ، درویش وارسته ، مهربان ومتواضع ومذهبی بوده تحصیلات مقدماتی وفنون شعری را آموخته وسرانجام مشرب عرفان اختیار نموده است ، در غزلسرائی انصافاً استاد و در صف بزرگترین غزلسرایان زمان قاجار است، غزلهای وی ازفرط لطف و رقت کم نظیرمیباشد آنجا که ازذوق و عشق گفتگومی کندو آنجا که ازعرفان وحقیقت دم میزندهمه وقت کلامش لطیف وفصیح است وسوزو گداز ووجد وحالی در آثارش نهفته است که در آثار بیشترغزلسرایان نیست واین سوزو گداز که ازدل سوخته وسرسودازدهٔ

اوحکایت دارد دراعماق روح خواننده تأثیر می‌بخشد ووجه امتیازغزلهای او از آثاردیگرغزلسرایان استاد همین است.

دیوان او دو دفعه، یك دفعه در خاتمه دیوان قاآنی با چاپ سنگی یك دفعه هم در ۱۳۲۱ شمسی بطبع رسیده ولی نسخه اخیر بسیارمغلوط است، غزلهای فروغی معروف و بیشترورد زبان صاحبدلان است اینك چند غزل از فروغی .

آخر این ناله جانسوز اثر ها دارد
شب تاریك فروزنده سحر ها دارد
غافل از حال جگر سوخته عشق مباش
که در آتشکدهٔ سینه شررها دارد
ناله سرمیزند از هربن مویم چون نی
بامیدی که دهان تو شکرها دارد
تو در آئینه نظر داری وزان بی‌خبری
که برخسار تو آئینه نظر ها دارد
درخور ناوك آن ترك کمان ابرو کیست
آنکه از سینه صد پاره سپرها دارد
تو پسند دل صاحبنظرانی ور نه
ما در دهر بهر گوشه پسرها دارد
تیره شد روز فروغی بره عشق مهی
که نهان در شکن طره قمرها دارد

☆ ☆ ☆

اولم رام نمودی بدلارا میها
آخرم سوختی از حسرت ناکامیها

تو و نوشیدن جام می و خشنودی دل
من و خاك در میخانه و بدنامیها
میخورد مرغ دل از حسرت خال و خط تو
غم بیدانگی و حسرت بیدامیها
چشم سرمست تو تا ساقی هشیاران است
کی توان دست کشید از قدح آشامیها
سر و پا آتشم از عشق فروغی لیکن
پختگی ها نتوان کرد باین خامیها

☆ ☆ ☆

بار محبت از همه باری گران تر است
وانکس کشد که از همه کس ناتوانتر است
چون شرح اشتیاق دهد در حضور دوست
بیچاره‌ای که از همه کس بی زبان تر است
هر دم بتلخکامی من خنده میزند
شکرلبی که از همه شیرین زبان تر است
دانی که کیست لایق بزم حضور شمع
پروانه ای که از همه آتش بجان تر است
کی میدهد زمهر بدست من آسمان
دست مهی که از همه نامهربانتر است
مستغنیم ز لعل در افشان مهوشان
چون دست شاه از همه گوهرفشان تر است

☆ ☆ ☆

در خلوتی که ره نیست پیغمبر صبا را
آنجا که میرساند پیغامهای ما را
تا ترك دل نگفتم آسوده دل نخفتم
تا سیر خود نکردم نشناختم خدا را
بالای خوشخرامی آمد بقصد جانم
یارب که برمگردان از جانم این بلارا
ساقی سبوکشانرا می خرمی نبخشود
برجام می بیفزا لعل طرب فزا را
دست فلك ز کارم وقتی گره گشاید
کز یکدگر گشائی زلف گره گشا را
در قیمت دهانت نقد روان سپردم
یعنی بهیچ دادم جان گرانبها را
تا دامن قیامت از سرو ناله خیزد
گر در چمن چمانی آن قامت رسارا
جائی نشاندی آخر بیگانه را بمجلس
کز بهر آشنایان خالی نساخت جارا
گر وصف شه نبودی مقصود من فروغی
ایزد بمن ندادی طبع غزلسرا را

☆ ☆ ☆

ایکاش جان بخواهد معشوق جانی ما
تا مدعی بمیرد از جانفشانی ما
گر در میان نباشد پای وصل جانان
مردن چه فرق دارد با زندگانی ما

ترك حیات گفتیم کام از لبش گرفتیم
الحق که جای رشك است بر کامرانی ما

در عالم محبت الفت بهم گرفته
نا مهربانی او با مهربانی ما

صدره زنا توانی در پایش او فتادیم
تا چشم رحمت افکند بر نا توانی ما

در عین بی زبانی با او بگفتگوئیم
کیفیت غریبی است در بی زبانی ما

تا بی نشان نگشتیم ازوی نشان نجستیم
غافل خبر ندارد از بی نشانی ما

اول نظر دریدیم پیراهن صبوری
آخر شد آشکارا راز نهانی ما

تدبیر ها نمودیم در عاشقی فروغی
کاری نیامد آخر از کاردانی ما

سروش

در سال ۱۲۲۹ قمری درقصبه «سدهٔ» اصفهان طفلی بجهان چشم گشود و از طرف پدر به «محمد علی» موسوم شد پدرش بکشاورزی اشتغال داشت و در سده صاحب شخصیت و احترام بود ، محمد علی در مکتب خانه آموختن دانش را آغاز کرد و تحصیلات مقدماتی رادرسده گذرانیده پس از فوت پدر در عنفوان جوانی بمنظور تکمیل تحصیلات و کسب دانشها عازم اصفهان شد، چندین سال در اصفهان اوقات بتحصیل می گذرانید علوم ادب و فنون شعررا بحدکمال آموخت و خود بگفتن قصیده های فصیح وغزلهای شیرین پرداخت و تخلص «سروش» را اختیار کرد وبزودی در اصفهان شهرت فراوان بدست آورد .

عزم سفر

سروش همینکه سرمایه کافی ازدانش وادب تحصیل کرد ودرشاعری شهرت یافت بصدد تامین معیشت و تهیه وسیله آسایش ورفاه خویش برآمد اما چنانکه او می خواست برایش میسر نمی‌شد ودر تنگدستی بسرمیبرد ؛ روزی در حالات فرخی سیستانی خواند که او هم در سیستان به تنگدستی مبتلا بود و بطلب ممدوحی راه دربارامیر چغانیان راپیش گرفت و بالاخره دردولت سلطان محمود غزنوی باوج شهرت و عزت رسید و آثار جاویدان خودرا در این دوره بیادگار گذاشت ، سروش نیز برآن شدکه اصفهان را ترك کند و در طلب جاه و عزت با کناف کشور برود ، همین هنگام بود که در قصیده‌ای گفت :

بشهر خویش درون بی خطر بود مردم

بکان خویش درون بی بها بود گوهر

سروش در سن ۲۹ سالگی اصفهان را ترك گفت، چندی در کاشان وقم بسربرد وسپس بشهرهای دیگر رفت وعاقبت پس از سه سال سیاحت راه آذربایجان پیش گرفت ودرتبریز رحل اقامت افکند.

در تبریز سروش بزودی شهرتی یافت وهمین شهرت شاعری موجب شدکه وی باشاهزادگان هنرمند چون قهرمان میرزا و محسن میرزا که سمت وزارت وحکومت دردستگاه ولیعهد داشتند آشنا شد؛ آن دو شاهزاده وقتی مقام شامخ سروش را در شعرو ادبیات سنجیدند مقدمش را گرامی داشته و گوهر سخنانش را به بهای هرچه تمامتر خریدار گشتند.

سبك خراسانی

سروش در آغاز شاعری چکامه‌هائی به تتبع سبك انوری وامیرمعزی می‌سرود وپایه سخن را بآنجا رسانید که گفت:

بودی اگر انوری کنون بنوشتی

بر سر هر بیت من که قال الاستاد

ولی عاقبت طبعش سبك ساده و طرب انگیز خراسانی معروف به « ترکستانی » را بیشتر پسندید وشعررا بآن شیوه گفت که فرخی گفته است و انصافاً در قدرت بیان و اقتدار بر تعبیر معانی لطیف و نکات دقیق باروح طرب و نشاطی که درتغزلهای او نهفته است اعجاز کرد و سبك خراسانی را احیا نمود.

سروش همینکه بانوازشها و بخششهای محسن میرزا و قهرمان میرزا ازتنگدستی نجات یافت ازدواج کرد و باکامرانی و عزت زندگی

بسر میبرد و دیگر در شعرهای خود ناله وشکوه نمیکرد ، نشاط ورفاه او از قصیده هایش که در این زمان سروده است کاملا آشکار میباشد ، وقتی درمجلس محسن میرزا صحبت ازسبك خراسانی درمیان آمد سروش چند روز بعد چکامه شیوائی سرود و بمحسن میرزا اهداکرد ، این نخستین چکامه‌ای است که سروش بسبك خراسانی سروده وقسمتی از آن نقل میشود.

وقت صبوح مرغ چو آوا بر آورد
خورشید نیکوان بر من ساغر آورد
گوید مرا که وقت صبوح آمده است خیز
ترسم کنون خمارت درد سر آورد
داند که یك قدح ننشاند خمار من
خیزد بچابکی قدح دیگر آورد
امروز مجلسی بنوآ رایدم چو دی
نقل و نبید و مطرب و رامشگر آورد
گه رود و گه سرود و گهی بوس و گاه نوش
گرد من از نشاط یکی لشکر آورد
چون روز را گذارم خوش تا بگاه شب
از نو یکی بساط نوائین بر آورد
خادم در اید از در وشمع آر دوشراب
زان پس بخور خادمه با مجمر آورد
از شب دو بهره چون سپری شد ز بهر خواب
از پرنیان ساده یکی بستر آورد

آراسته در اید و سرخوش بخوابگاه
زان‌پس که جامه ازتن چون گل‌در آورد
بندد گره بزلف که سودن بزیر بر
آسیب ترسدش بخم و چنبر آورد
طوق گرانبها بگشاید و زان سپس
دست مرا چو طوق بگردن در آورد
خسبیم هر دومست در آغوش یکدگر
چونانکه رشك‌بر ما دو پیکر آورد
من سیر ساعتی نشوم از کنار او
سیری کجا کنار چنو دلبر آورد
از خانه ام برون زکنار نگار خویش
شوق لقای میر رهی پرور آورد
شهزاده محسن آنکه باقبال شهریار
بهرام را بـرائضی اشقر آورد

آشنائی باولیعهد

محسن میرزا با استماع این چکامه که شاهکار شعروهنراست بر آن شد که سروش رابخدمت ناصرالدین میرزای ولیعهد ببرد ، گرچه ولیعهد طفل بود ولی در اثـر ممارست بتحصیل و قریحه فطری علوم ادب را آموخته و از دانش بهره کافی داشت، چنانکه شخصاً درهمان هنگام که بیش ازچهارده سال نداشت در مجلس مباحثه علما باسید علیمحمد باب بر سید ایراد هـای نحوی گرفت ، باری‌سروش باتفاق شاهزاده محسن میرزا بخدمت ولیعهد رسیده‌از قصیده‌های خویش‌خواند و آثاراستادانه وفصیح وطرب انگیزاو

مقبول طبع ولیعهد افتاد وصله شایسته‌ای بسروش عطا کرد و برای او مستمری مقرر داشت ، سروش با اخذ صله وعطیه‌های ولیعهد ومحسن میرزا و قهرمان میرزا بزودی مردی ثروتمند شد وزندگی را رنك تجمل و اعیانیت داد و چند سال با کمال آسایش و خوشی در تبریز زندگی میکرد ودردربار ولیعهد دارای سمت رسمی بود.

سروش در طهران

در ۱۲٦٤ که محمد شاه در گذشت و ناصرالدین شاه بسلطنت رسید سروش جزو ملتزمین رکاب شاه بطهران آمد و در شمار خدام خاص پادشاه قرار گرفت و در جشن جلوس شاه در طهران قصیدهٔ غرائی خواند و بعداً هم در تمام جشن ها حاضر میشد و چکامه‌های خودرا که بمناسبت موقع سروده بود بعرض شاه میرسانید.

سروش پس ازفوت حکیم قاآنی شاعرمقدم وموظف دربار شد و شاه خطاب «**خان**» ولقب «**شمس الشعرا**» باو داد و میرزا محمد علی سروش بـه **میرزا محمد علیخان شمس الشعرا** مـوسوم گشت و البته با گرفتن خطاب خانی و لقب شمس الشعرائـی مقرری سروش هم افزایش یافت و در کمال آسایش زنـدگی در فراخی و خصب نعمـت میگذاشت

چکامه فتح هرات

روز پنجشنبه هفتم ربیع الاول ۱۲۷۳ قمری بمناسبت پیروزی قشون ایران درجنك افغانستان ووصول خبرفتح هرات جشن مفصلی درباغ گلستان برپابود ، ناصرالدینشاه شخصاً درمجلس جشن حضوریافته عموم رجال وشاهزادگان وسران سپاه و اعیان وسفیران کشورهای خارجی همه جا صف کشیده بودند میرزا محمد

تقی‌لسان الملك درحالیکه لباس‌رسمی بتن‌داشت پیش آمده در برابرشاه تعظیم کرد و با کسب اجازه عریضه حسام السلطنه فاتح هرات و فرمانده قشون‌ایران‌را باابلاغت تمام‌خواندسپس‌یکصد و ده‌تیر توپ(بعدداسم مبارك «علی») شلیك‌شد و از آن‌پس سروش ازصف‌مدعوین درآمده‌قصیده فتحنامه‌خود راخواند که چندبیت‌از آن‌نقل‌میشود

شهر هری مسخر شاه و ستاره یار
ای غیرت ستاره بدین مژده می‌بیار
کرده است‌چرخ عهد که‌هرساله آورد
از بهر شاه مژده فتحی بزرگوار
امسال داد مژده فتح هری بدو
چو نانکه مژده سرخوارزمشاه یار
هرهفته پیك نصرت‌وهرمه‌نویدفتح
گوئی در فتوح بود عصر شهریار
دی فتحنامه هری آمد بنزد شاه
فردا رسد بدو خبر فتح قندهار
شهر هری بقهر گرفتن طلسم بود
بشکست این طلسم شهنشاه کامگار

پس از آنکه قصیده‌سروش تمام‌شدشاه‌ضمن‌انعامات وعطایای‌بسیار که بسران‌سپاه‌وعلماو پیشخدمتها بخشید یك‌عصای مرصع‌ودوهزارتومان پول‌هم بسروش انعام داد.

پایان عمر

سروش سالها بهمین منوال با سمت شاعررسمی دربار عمری بآسایش و خدمت بادبیات می گذرانید تا آنکه بسال ۱۲۸۵ قمری در اثریك کسالت طولانی پس از

بیست و یك سال اقامت در طهران بسن پنجاه و شش سالگی وفات یافت •

در کتاب « منتظم ناصری » و « الماثروالاثار » ازسروش نامی رفته ومقام اورا در شعروادب اشاره کرده‌اند ، مجمع الفصحا شرح حال مختصر وچندصد بیت‌ازشعرهای اورا ثبت کرده است

کتابی هم بنام شمس المناقب باچاپ سنگی و خط نستعلیق بسیار خوب حاوی قصیده های سروش در مدح حضرت رسالت و خاندان جلیل نبوت و دو قصیده در نعت حضرت معصومه درسال ۱۳۰۰ قمری بچاپ رسیده وشصت بند مرثیه‌سروش ومثنوی روضةالانوار که ذکر واقعه کربلا است نیز جداگانه طبع شده ولی دیوان کامل وی تاکنون جمع آوری وچاپ نشده است .

مقام ادبی سروش

سروش یکی ازپیشاهنگان تحول و نهضت ادبی ایران است وازاستادان مسلم‌شعرفارسی بشمار میآید،غزلها ومثنویها وچکامه‌های سروش‌فصیح و دلنشین است ولی آن چه که‌مقام‌ادبی‌سروش‌رابالابرده‌وویرا برمعاصرانش امتیازمیدهد قصیده هائی‌است که بسبك خراسانی سروده است ، این آثار سروش درنوع‌خود بی نظیر و از بهترین نمونه‌های زنده وجاوید شعرپارسی‌است اینك دو تغزل ازدوچکامه سروش بسبك‌خراسانی. چکامه ذیل در اقتفای قصیده معروف « فرخی سیستانی » که با این مطلع شروع میشود ،

بنفشه زلف‌من آن آفتاب‌ترکستان - همی بنفشه‌پدیدار ازدولاله‌ستان

سروده شده ودرمقام مقایسه انصافا دست‌کمی ازقصیده فرخی ندارد.

☆ ☆ ☆

بدان و آگه باش ای چراغ ترکستان
که هفته ای دگرایم بسوی تو مهمان
بمهر هیچ بتی نا سپرده ام دل خویش
چنانکه بردم بازارمش برتو چنان
ببوی ترکن با نافه گیسوی چوکمند
سیاه ترکن باو سمه ابروی چو کمان
بتاب گیسو و از پس همی فرود اویز
بپیش نیز دو زلف سیاه مشك افشان
سپید وگرد بود گوی عاج و نیست لطیف
سپید و گرد ولطیف است مرترا پستان
بر تو با برمن به که نو کند پیوند
لب تو با لب من به که نو کند پیمان
بران لبان چو مرجان چنان زنم بوسه
که رنك می ببردزان لبان چون مرجان
چو در میانه دندان لبت فرو گیرم
گرفته گوئی نخجیر لاله بر دندان
زکار بوسه سپس باکنار پردازم
حجاب کار تو را بادرم کنم درمان
روم بزرگر و بهر توطوق و یاره کنم
از ان زر ستده از خزانه سلطان

✡ ✡ ✡

عاشقی برمن امسال به از پار بود
که یکی دلبر خوشخوی مرا یار بود

عمر نو یافتم از عشق نو و دلبر نو
عشق نوچون نگری عمرد گربار بود
خوشتر از عشق نباشد بجهان اندر کار
خاصه آن را که درم باشد ودینار بود
علم زهد مرا کرد نگونسار بتی
که خداوند سرزلف نگونسار بود
حور زادی که ز نظاره رخساره او
چشم نظارگیان پر گل و گلزار بود
دهنی دارد کوچك ذ قنی دارد گرد
زیر لعلش سی ودو لوءلوء شهوار بود
آفت دل بدو عیارودومشکین زنجیر
راحت جان بدو مرجان شکربار بود
در کنارمن ازان روی شکفته چو بهار
گل بخرمن بود و لاله بخروار بود
عارضی دارد روشن چو دل نیکوکار
تیره زلفانش چون جان گنه کاربود
گر چنو باشد در خلخ و فرخار صنم
قبله من پس ازین خلخ وفرخار بود
نتوان خواند پری را بردیدارش خوب
باچنین خوبی خوشخوی و کم آزار بود
حور را ماند و دل شیفته دارد برمن
حور دل شیفته هرچندکه دشوار بود

محمود خان ملک الشعرا

محمودخان پسر محمدحسین خان عندلیب است ، عندلیب پس از فوت فتحعلی خان صبا در دربار فتحعلیشاه بجای پدر مقام ورتبه ملك الشعرائی گرفت و در دربار محمد شاه نیز همین مقام را داشت ، محمود خان باتفاق برادر خود محمد خان معروف بندیم باشی ومتخلص به خجسته علوم ادب وتفسیروریاضیات وحکمت رابقدر کفاف نزد محمد قاسم خان فروغ که از ادبا و فضلای بنام خانواده صبا است آموخت و مدتها درتحصیل صنایع مستظرفه رنج برد ودراواخر حکومت محمدشاه قاجار بصدد تهیه شغل دیوانی بر آمد در همین هنگام بوسیله عندلیب با حاج میرزا آقاسی صدراعظم دانشمند وقت ارتباطی بهم رسانید و قصیده بسیارفاضلانهٔ در مدح حاج میرزا آقاسی سرود که چندبیت آنچنین است

چو برشبروان چیره شد لیلا لیل　　شتر بان فروماند از بانك حل حل
روان گشت در لاجوردین بیابان　　بهرسو ز زر گدازیده جدول
هلال از بر کوه زانگونه دیدم　　که برناقه رحلی ز سیم مصقل
گرفتند دیوان ره چرخ و آمد　　همی خشت زرینشان سوی مقتل

پس از تعریف شب و وصف بیابان نوردی و طلوع صبح بستایش حاج میرزا آقاسی پرداخته چنین گوید .

غیاث امم کهف اسلام حاجی　　که پیشش جهانست همسنك خردل
بتعلیم او فیلسوفان یونان　　چو طفلان ندانند معجم زمهمل

جزاو کس ندانست آیات مصحف زمنسوخ و ناسخ زمحدود و مرسل
نه بر علم او حد نه بر جود او عد نه برقول او غش نه بر فعل او غل

حاج میرزا آقاسی صله شایسته‌ای باو داد و این جوان فاضل و هنرمند را تشویق کرد و در امور دیوانی درصدد تهیه شغلی برای او بر آمد.

* درهمین اوقات اللهقلیخان ایلخانی قاجار که داعیه سلطنت داشت و پسر زن حاج میرزا آقاسی بود برای آنکه از طهران دور باشد بحکومت بروجرد و لرستان منصوب شد و چون مردی عیاش و مغرور و جاه‌طلب بود محمودخان که جوانی فاضل و عاقل و با تقوی بود از طرف شاه و صدر اعظم بوزارت اللهقلیان برقرار گردید.

محمود خان در لرستان

محمود خان باسمت وزارت لرستان باتفاق الله قلیخان درشوال ۱۲٦۰ قمری عازم بروجرد گردید و مدتی در آنجا بهمین سمت گذرانید ولی بهیچوجه نمیتوانست باالله قلیخان که مردی جوان و مغرور و جاه طلب بود سازش کند و ازخدمتی که تحت نظر و اطاعت او انجام میداد بسیار رنج می‌برد پس ازچندی باتفاق برای شرکت درجشن نوروز و مراسم سلام بطهران آمدند، دراین اوقات داعیه خود خواهی اللهقلیخان کم کم آشکارشده بود وجمعی او را در خیال خامی که داشت تحریص و تشویق میکردند و بدین مناسبت حاج میرزا آقاسی اقامت بیشتر اللهقلیخان را در طهران صلاح ندید و اورا امر کرد که فوری ببروجرد مقر حکومت خودش حرکت کند و بمحمودخان هم دستور حرکت داده شد.

محمودخان که میدانست وزارت اللهقلیخان برای او ایجاد مخاطراتی خواهد نمود و مخالفت ویرا بامحمد شاه بخوبی اطلاع داشت حاضر برفتن بروجرد نشد وشرحی بوسیله پدرخود بحاج میرزا آقاسی نوشته متذکر

گردید که ،من وپدرانم نمك‌پرورده پادشاه و اسلاف پادشاه‌هستیم‌چگونه با کسی که دعوی‌مخالفت باشخص پادشاه داردبمأموریت بروم ،عندلیب پدرمحمودخان نزدحاج میرزا آقاسی‌رفت وکاغذ محمود خان را تسلیم کرد و خودش نیز اصرار نمود که محمود خان را از این خدمت معاف دارند ؛ ولی حاج میرزا آقاسی باخطخودش بالای کاغذ محمود خان نوشت « این نسبتها که باللهقلیخان میدهند بهتان است وحقیقت ندارد » بملك الشعرا هم گفت امرشاه است باید محمود خان حرکت کند واگر آثار طغیان وعصیان دراعمال اللهقلیخان دید ازآنجا مستقیما گزارش دهد ، باین ترتیب محمودخان دوباره باسمت وزارت‌به بروجرد رفت.

مخالفت با ایلخانی

ایلخانی پس ازورود ببروجرد داعیه خودرا آشکار کرده‌جمعی‌را گرد خویش فراهم‌آورد و بصدد تهیه وسیله و قوا برآمد ، محمود خان برای جلوگیری ازاجراء نقشه اللهقلیخان باجمعی ازمتنفذین بروجرد ازجمله میرزا محمود مجتهد ومیرزا صادق‌امام جمعه مناسبات محرمانه‌ای‌برقرار کردوآنها را ازنیت سوء اللهقلیخان مستحضرداشت وبرای‌عقیم گذاردن نقشه‌های اوچنین صلاح دید که مردم را ازدادن منال دیوانی و مالیات منع‌نمایند تاایلخانی از لحاظ وضعیت مادی درفشار ومضیقه قرارگیرد و نتواند قوا ومهمات تهیه ببیند ،

این نقشه خیلی محرمانه و بانهایت‌خوبی اجرا شد،هرجامأموران حکومتی برای وصول منال‌دیوانی رفتندمردم بر آنهاشوریده وباسرودست شکسته آنان‌را بازگرداندند ، درهمین احوال محمودخان شرح مفصل طغیان ایلخانی را محرمانه بوسیله قاصدمخصوص بطهران فرستاد ، نامه

محمودخان را ملك الشعرا باتفاق محمد قاسم خان برادر خود و محمد تقیخان سپهر نزد حاج‌میرزا آقاسی بردند حاج‌میرزا آقاسی وقتی‌ازموضوع مستحضرشد عین مکتوب رانزدشاه‌فرستاد .

فرمان قتل محمود خان

ایلخانی که نتوانست‌منال دیوانی راوصول کند پس از چندی که در مضیقه بسربردعزم طهران کردوهنوز مسافت زیادی ازبروجرد دورنشده بودبین راه کاغذی ازمادر خود دریافت داشت وازاقدامات محمودخان و گزارش محرمانه اوکه موجب قهرو غضب شاه شده بود مطلع گردید ، اللهقلیخان از مخالفت وغمازی! محمود خان سخت برآشفته برای انتقام جوئی وپرده پوشی براعمال‌زشت خود شرحی محرمانه بحسیخان بختیاری سرلك نائب الحکومه بروجرد نوشت ودستور داد بهروضعی شده‌است محمودخان را بقتل برساند ونگذاردکه‌اوزنده بطهران برسد ؛ ولی محمودخان بوسیله دوستان‌صمیمی خوداز توطئه‌ای که برای‌قتل‌اوچیده میشد مطلع گردیده وبدون توقف‌ودرنك باتفاق دونفراز محارم خویش شبانه ازبروجرد فرار کرد وچند شبانه روزاز بیراهه راه می‌پیمود تابقم رسید ودرصحن مطهرمتحصن گردید ، اللهقلیخان هم‌قبل‌از آنکه‌بطهران برسد برحسب امرشاه از حکومت لرستان عزل و بشفاعت حاجی میرزا آقاسی ازمجازات اوصرفنظرشد وبعتبات تبعید و حقوق مختصری هم از طرف دولت ایران برای اوتعیین گردید .

عزیمت بطهران

پس‌ازعزل وتبعید اللهقلیخان ایلخانی بعتبات محمودخان ازتحصن خارج شده راه طهران را پیش گرفت ولی‌بزودی‌واقعه فوت‌محمدشاه وقیام‌عده‌ای‌ازرجال‌ودرباریان

علیه حاج میرزا آقاسی بوقوع پیوست ومحمود خان بناچار چندی از کار کناره جست .

پس ازجلوس ناصرالدینشاه محمودخان بدربار راه‌یافت ، شاه‌اورا بسیار گرامی داشت ولقب ملك الشعرائی را که متعلق بپدروجد او بود باخلعت وفرمان وحقوق مستمر بوی اعطا نمود .

در دربار ناصرالدینشاه محمود خان فراغت بالی یافت و بمطالعه ودقت وممارست درهنرهای خود کوشید تاجائیکه درفن نقاشی‌سرآمد نقاشان زمان خود شد و همچنیـن در منبـت کاری و مجسمـه سازی و تحریر انواع خط هنرخویش‌را بپایه‌کمال رسانیدچنانکه‌صاحب «المآثر والاثار » اورا ازبزرگترین نقاشان زمان‌خوددانسته است .

همچنانکه بیشترچکامه های‌دلپذیرمحمودخان بمدح ناصرالدینشاه منتهی‌میشود درذیل تابلوهای‌نفیس او که‌زینت‌بخش‌موزه وعمارت‌سلطنتی و کاخ گلستان‌است جمله **بنده آستان محمود** که حاکی از تقدیم‌تابلوها بشاه میباشدجلب توجه می نماید .

محمود خان دردربار ناصرالدینشاه چند سال غیـراز مقـام رسمی ملك الشعرائی سمت ریاست مطبوعات دولتی و عضویت وزارت عدلیه را داشته‌است ، در سفرهای ناصرالدینشاه قصیده های شیرین دربیا اشتیاق ملاقات شاه سروده وبرای شاه باروپا فرستاده است.

مکارم اخلاقی

محمود خان باآنکه یکپارچه ذوق وهنربوده ودرشطرنج‌بازی‌شهرت‌داشته‌درمعتقدات‌مذهبی بسیار راسخ و مردی بوده است باایمان وپرهیز کار و خلیق ومهربان و سخی‌الطبع‌چنانکه‌هدایت‌درمجمع‌الفصحا درباره اومی نویسد، اخلاقش

باولیاء شباهت دارد، **محمود خان** هنگام جوانی در لرستان بمرد وارسته‌ای بنام **سیدعلی میرزا** که‌لری‌ژنده‌پوش واز علوم‌ظاهر بی بهره‌بود دست ارادت سپرداین‌مرد صافی ضمیردلی ازنورمعرفت الهی‌روشن‌داشت وازعلوم باطنی چیزی براو غیرمکشوف نبود ، اتفاق ملاقات او محمود خان‌رادر آغازجوانی‌بسوی‌یك‌تزکیه نفس‌وتصفیه‌واقعی‌سوق‌داد،محمود خان‌هروقت صحبت از سید علیمیرزا پیش میآمد میگفت .**اورادرعالم هیچ‌مجهولی نبود**

مقام ادبی

محمود خان ازشعرای شیوا وچیره دست‌زمان خویش بوده درشعرتتبع سبك عنصری وفرخی وامیرمعزی ومنوچهری‌را نموده ودر عین‌حال‌خوددارای‌شیوه‌خاصی‌است ، ودربعض چکامه‌های خود سبك عراقی وترکستانی‌راباهم آمیخته‌است،در این‌چکامه‌هاخیلی‌باذوق‌و نشاط‌سخن‌میگویدوقصایداو که‌دراواخر زندگی سروده گاهی بصورت یك تابلونقاشی خیلی‌ارزنده وجاندارتجلی‌می کند،

ازشکرانه وسپاس صمیمانه‌ای که محمودخان درچکامه های خود نثارناصرالدینشاه‌می‌نماید می‌توان‌پی‌برد که تاچه اندازه‌بروزهنرمندیهای اومرهون تشویق های بیدریغ شاه بوده است . بغیرازناصرالدینشاه،حاج میرزاآقاسی ومعتمدالدوله واعتمادالدوله وسپهسالار واتابك رامدح گفته است.محمودخان‌همچنانکه‌درصف‌اول گویندگان‌بزرك‌زمان‌قاجارقرار گرفته درصنایع‌مستظرفه‌بخصوص‌نقاشی نیزمقام شامخی‌دارد وتابلوهای‌اواز آثار گرانبهای‌نقاشی‌بحساب‌میآید که‌ذوق‌ولطافت‌طبع‌وهنرمندی‌اورانشان‌میدهد

محمودخان‌تنهاشاعری است که تخلص اختیارنکرده وتمام‌چکامه هاوآثارمنظوم خودرا بدون‌ذکرتخلص‌بپایان رسانیده فقط درچندجا قصیده خودرا باذکر کلمه «محمود» مختوم داشته ومیتوان گفت که‌همان

«محمود» نام‌خود را برای تخلص برگزیده ولی چنانکه ذکر تخلص در آخر هر شعر رسم شاعران میباشد اومقید بذکر تخلص نبوده‌است .

وفات محمود خان

محمود خان درسال ۱۳۱۱ قمری درطهران فوت کرده و سنین عمراو تحقیقاً معلوم نیست ولی مسلماً ازهفتادتجاوز نموده‌است، قبروی درحضرت عبدالعظیم نزدیك ایوان ناصرالدینشاه‌میباشد .

دیوان محمود خان درسال ۱۳۲۹ شمسی ضمیمه مجله ارمغان بسعی ادیب‌محترم آقای وحیدزاده فرزنداستاد فقید «وحید دستگردی» بطبع‌رسیده وقریب سه‌هزار بیت‌است اینك‌چند اثرازمحمود خان

وصف بهار

از کوه بر شدند خروشان سحابها
غلطان شدند از بر البرز آبها
باد بهاری آمد و بر بوستان گذشت
بگرفت زلف سنبل از آن باد تابها
دو شینه باد های تراز سوی بوستان
بر روی ما زدند سحرگه گلابها
وقت سحر زبانك نو ازنده بلبلان
بر هر کرانه ساخته بینی ربابها
قمری چو بر چنار سئوالی همی کند
بلبل ز سرو بن دهد او را جوابها
از مشك سوده باقدری آب معصفر
زلف بنفشه راست بهرشب خضابها

هر لحظه برهوا نگری لشکری کشن
شمشیر ها کشیده برون از قرابها
چون صد هزار جام بلورین واژگون
بر آبدان ز ریزش باران حبابها
جنبانی ارغنان بسوی راغ مرتورا
پنهان شود بخوید و سپر غم رکابها
خوبان سپیده دم به‌سوی بوستان شوند
از بهر دیدن رخ گل با شتابها
گوئی دمیده هرطرف از روی دلبران
در سایه گاه بید بنان آفتابها
وقتی خوش است و عاشق دلداده را کنون
در خانه داشت می نتوان با طنابها
زین فصل و بابها که کتاب زمانه راست
تو اختیار فصل طرب کن ز بابها
جز روز خرمی نبود در حساب عمر
ما بر گرفته‌ایم زگیتی حسابها
زین انقلابها که جهان راست غم مخور
کاندر پناه شاهی ازین انقلابها
درعهد شهریار جهان شادمانه باش
کاندر بهشت ایمنی است ازعذابها

☆☆☆

پرطرائف شد چمنها پربدایع بوستانها
زین سفر آورد باد نوبهاری ارمغانها

بر زمین راغ فرش سبز کردند اسپرمها
درفضای باغ سقف سرخ بستند ارغوانها
پرفشان مو سیچکان هرجا بزیر نارونها
پا زنان مرغابیان هرسو بروی آبدانها
بوی عنبر میدمد هر نیمشب ازنسترنها
بانك قمری میرسد هر صبحگه از گلستانها
بامدادان ابر شوید رویها از سرخ گلها
صبحگاهان باد شورد زلفها برضیمرانها
ابرها غران بهرجا برق ها رخشان زهرسو
درهم افتادند گوئی تیغ برکف پهلوانها
زیروبم اندر گلوی مرغ می یابی نواها
سبز وسرخ اندر فراز کوه می بینی کمانها
بر نهاده برزبرجد ها ز هرسو کهرباها
در فشانده بر زمرد ها بهرجا بهرمانها
برلب کبکان فراز کوهساران ماجراها
در دم مرغان بروی شاخساران داستانها
دست نرگس سندروسی کرده بر کفها قدحها
رمح لاله بهرمانی کرده برسرها سنانها
گوئی از خلق شهنشه بادهای نوبهاری
صبحدم بردند بوئی سوی باغ و بوستانها
ناصرالدین شه که بهرخاکبوس درگه او
آسمان را بدسفرها اختران را بدقرانها

✿ ✿ ✿

سبزه‌ها بر دشت بین چون طوطی گسترده پر
وان درختان چون گه مستی دم طاوس نر
برق خندد آنچنان کش بردرد چاك دهن
رعد غرد آنچنان کش بگسلد بند جگر
ابرها خیزان زپشت کوه چون تیره شبه
آبها غلطان بروی دشت چون روشن گهر
از بن که چشمه‌جوشد چون دم‌دلداده‌سرد
وز سرشخ لاله خیزد چون لب جانانه تر
صبحگاهان چاو چاو افتد بابنوه درخت
بامدادان قاهقاه آید ز بالای کمر
لاله ها گوئی خروسانند با هم کرده تاج
شاخه‌ها گوئی تذروانند در هم بسته پر
مرغکان سرخ غبغب چون‌عروسان چگل
گلبنان زرد پیکر چون غزالان تتر
« رناك »را گاه‌جدال ازمشاك‌می‌بینی‌سنان
« گور» را وقت گریز ازسیم می بینی سپر
قمریان یاك بردگر گردنگشان بر آشیان
آهوان یاك بردگر، پهلو زنان در آبخور
بلبلان چون در خروش آیندتاب آید بدل
قمریان چون درسرود افتند دودافتدبسر

پایان